

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

که در آن روز ملک ایلیان خا میران شد و در برابر احدی راست کرد و در حقیقت در کنار رود ابولا بود و بعد از آن
طرفین بر روی و مردانی باقی نماندند و جمعی از مبارزان عرض هلاک و دمار شد و شکت و لشکری بر زمین افتاد و هجرت
شدند و قریب نزار میدان بگرفت دشمنان در قهای وی بافتند تا او را از میان برگیرند چون کار برتی برین
شکست شد اسب خویش را در رود ابولا را انداختند که از دست دشمنان بجات پادشاه و ای آب بنیاید و فریاد
وقتی برین هلاک گشت از نیروی آن رود را غیر تمام نهادند که بازمان اهل ایلیان موافق افتاد و تا اینست زمان آن
رودخانه برود غیر مشهور است

تاریخ
سکون
در
مرد

۴۶۰۳

جلسه اقرن در مملکت مین چهار هزار و هفتصد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

اقرن بن ابی مالک بعد از پدر بر سریر کارانی نشست و در مملکت مین پادشاهی یافت مردم در کرد او ابله و بنده شد
تا در سلطنت سخت قوی حال شد و از نیروی که هم کس بر خفت تمام طاعت او را کردند و نهادند متابعت او را و او
میدانست به تیغ ثانی لقب یافت علی بگو چون برسد علی قرار گرفت و این پادشاه مصر را که نهمین بود ضعیف
یافت لشکری ساز داد از مین بیرون شد و بعضی از ارضی جنش را گرفت و جمعی را با سیری با مین آورد و به حال
با سلطنت پرداخت تا زمان رحلتش در رسید مدت حکم پنجاه و سه سال بود

۴۶۰۳

جلسه پنجم در مملکت مصر چهار هزار و هفتصد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

پنجمین کسی از سناده سوهان دار ارضی مغرب است مردی با حصافت رای و جلالت طبع بود چون حال این پادشاه
بدانست که مردی با میناست و آن نیز که با سلاطین مصر بود با وی نیت طبع در مملکت وی کرده لشکری فرادان
از اطراف و آنجا ممالک مغرب فراهم آورد و تقسیم نمود و در آن سوی تا ختن برده پنجم برای مدافعه سپاه خود را
ساز داد و از مصر بیرون شد و در برابر دشمنان صف راست کرد و بعد از آنکه زمین بر مرد و لشکر تک شد و جنگ در قباد
خلف بسیار از مردم نسیس گشته شد تا چهار هزار نیت شدند و پنجم از دنبال ایشان تا ختن کرده شهر را فرو گرفت و این
و دیگر که در آنجا که شهر درآمد و تحت فرعون بر شد آغاز عدل و نصفت نهاد و با مردم از در حسان و افضال بیرون
شد تا اولیا را در بوی خود کرد و مسجدی بزرگ بنیان نمود و با مردم در آنجا شده به پرستش اصنام داد و ثانی مشغول
این نیز برای فریب مردم در اوقات ایشان بود علی آنچه مدت پنجاه سال بدین بیخ در مملکت مصر پادشاهی کرد و در نسیس
زنده و محترم با خود میداشت آنجا هم مغرب زمین کرده مصر را به نسیس تقویس فرمود و او را از جانب خود در آن
مملکت باز داشت کن بعد از بیرون شدن پنجم مملکت با نسیس نماند و بیسان مملکت از او گرفت چنانکه در جایی
خود ذکر شود ان شاء الله

تاریخ
سکون
در
مرد

۴۶۰۴

جلسه ششم در مملکت مین چهار هزار و هفتصد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ششمین پادشاه مین شارب کو بزرگترین پسران مین شارب است چون مرغ و شتر را بر او روان وی پدر را در مین
قتل آورد و در مین شارب اولی و ثانی است اعدا برض از مین فرار کرد و در چنانکه در قصه شارب و شیبا علیه السلام
ذکر شد پسران مین شارب بجای پدر تحت علی بر شد و سلطنت مین یافت مقرر است که در ایام سلطنت روزی
آفتاب را دید که در ساعت هجرت می شد و ازین منی سخت در مجت نماند پس از بی نفس و شتر بر آید معلوم کرد که این امر

جلد اول از کتاب اول تاریخ اتواتیخ

عجب از سوره اشیا علیه اسلام روی نموده و این آیت بزرگ از برای خرقا پادشاه آل سعود بود پس مردان
 بلاد از آنکه از صند دید درگاه بود بیت المقدس فرستاد و با خرقا ساز خلافت و موالات در میان نهاد
 چنانکه در قصه اشیا علیه اسلام باز نموده شد تا چون خرقا از جهان برفت و فرزند او خنده پادشاه آل سعود
 عقرب مذکور شود به تخریب بیت المقدس بگریست و لشکری نامحور فرستاد که ده بسوی اراضی مقدسه
 برویت المقدس را محاصره کرده پس از روزی چند بنبله دیورش بگرفت و نشه را اسیر و بگری نمود
 با رضی بابل آورد و هر چه در امکان شریف یافت بنیب و غارت برد چون روزگاری برین برآمد خنده از رضی
 بابل فرار کرده به بیت المقدس مراجعت نمود چنانکه در جای خود گفته شود چون چهل و نه سال از سلطنت وی گذشت
 سوس دوی چهلتنس را بجای خود گذاشته بجهان دیگر انتقال فرمود

جلوس گریه در مملکت ایتالیا چهار هزار و هشتصد و نوزده سال بعد از یهوداوم بود

گریه پادشاه
 کاف و گمراه بود
 و در کتاب تاریخ
 ذکر شده است

گریه پادشاه بر نیس است چون پدرش در رودخانه قیز غرق شد چنانکه مذکور افتاد و لشکر احد از حدود و شوهر مملکت
 بیرون شد اگر چه کار ملک بنایت ضعیف بود و مردم بنایت پریشان گریه بجای پر پای بسیر نهاد و بزرگان
 اراضی خویش را بدرگاه حاضر فرموده هر کس را با ندان مسیح پریشی جدا گانه نمود و جهانی طایفه کرد تا خلق بد و
 دل کرم کرد و بفرمانگذاری او امیدوار شدند آنکه بتعمیر بلده ایلاناکا و شهر لوغیم پرداخته هر خرابی که از لشکر بیگانه
 در آنجا دوشده بود مرتفع فرمود و کار ملک را دیگر باره بنظام کرد مملکت ایتالیا از رونق داد و سپاه را بیکوبخت
 و از نویردی پادشاهی یافت آنجا که زمانش بنایت رسید فرزند بر دامن خود آتالایش را و بعد فرمودت
 پادشاه همیشه در ایتالیا هشت سال بود

جلوس آتالیس در مملکت ایتالیا چهار هزار و هشتصد و نوزده سال بعد از یهوداوم بود

۴۲۱۹

آتالیس بعد از گریه پادشاه حکم ولایت عهد بجای پدر پادشاهی یافت و تحت سلطنت شکی آمد مملکت ایتالیا را فرمانگذار
 گشت و باین پدران برگزیده شد و در میان شهبان و نمود و پرستش آفتاب و ماه و دیگر ستارگان از آیه نجات
 و طلاح دانست و عیان مملکت را با حسان و افضال کونا کون بنواخت مردم در روزگار روی بفرافت
 و رفاهیت بر نیستند و از مجادله و متاعه آسوده بودند مدت چهل و یکسال پس کونه روزگار بر درگاه پادشاه
 خود آتالیس را پیش خواند و بر پند و اندرزش از روم مملکت داری آگهی بخشید و او را بجای خود گذاشته در گذشت

جلوس خنده در آل سعود چهار هزار و هشتصد و بیست و شش سال بعد از یهوداوم بود

۴۲۲۶

خنده پادشاه است و مادرش خنینه دختر اشیا علیه اسلام است در دوازده سالگی سلطنت آل سعود را یافت
 در سوم پدر را محو کرد و در هیچ و معابد برای همنام و او شان بر آورد و آیین بت پرستان را رواج داد و بت
 پرستیدن از سر گرفت و فرزندش را برای قربانی همنام در آتش سوخت و صحنی بساخت که از چهار سرد جهان
 روی بود آن را در بیت الله جای داد و مردم را بتائیس و بتائیس او بگذاشت پدر مادر وی اشیا خنده او را
 منع کرد و بدین حق و شریعت موسی علیه السلام دعوت فرمود و بنیب تیغ او را از اصرار او برام اشیا خاطر او را بر نه
 شد و فرمود تا آنحضرت را که در قتل آورد چون بجز با اشیا بر دند فرار نمود تا از چنگ و جان سلامت بر دوازده سال

آتالیس پادشاه
 در کتاب تاریخ
 ذکر شده است

خنده پادشاه
 در کتاب تاریخ
 ذکر شده است

خنده پادشاه
 در کتاب تاریخ
 ذکر شده است

وقایع بعد از نبی صلی الله علیه و آله و سلم تا هجرت

نشسته بود که پادشاه از دینال بیاید در تکران بود و کار برایش صعب افتاد و ناگاه نزدیک درختی رسید و حکم داد که درخت شکم باز کرده آنحضرت میان درخت نشسته و تا خویش را پنهان بدارد آن درخت دیگر باره بصورت تختین پیوند یافت کن معتمداری از جاده آنحضرت از شکاف درخت بیرون ماند چون ملازمان نشسته بدانجا رسیدند و آن پاره از جاده را از شکاف درخت بدیدند و از حال آنحضرت آگاهی یافتند بگفتند که آنحضرت را با آن سینه بر طبع بشمار قطع کردند تا جنبش بدرجه شهادت رسید لاجرم غضب خدای مجتهد و امیر با دان که در نیوقت پادشاه بابل بود لشکری با محصور فرایم کرده بغزم تخریبیت المقدس از دارالملک غنوا بیرون آمد و باراضی مقدسه لشکر کشیده بیت المقدس را گرفت و بر خشم دست یافته او را دستگیر کرد و زنجیر بر نهاد و همچنان در بند و حل او را با رض بابل فرستاد چون روزگار منتهی و دیگر کون شد و کار بر روی صعب افتاد آغاز توبت و انابت نهاد و در حضرت خدای زار زار بگریست و از آنچه کرده اظهار ندامت نمود از قضا چنان اتفاق افتاد که از چنگ ملازمان امیر با دان رهایی یافته بگریخت و به بیت المقدس مراجعت نمود و دیگر باره بر سر بر سلطنت برآمد و پادشاه بی آل یهود ایاقت کن درین کثرت بعبادت خدای پرداخت و هر صعب و سختی که برای او میسر نام کرده بود بر انداخت و بتبار در هم شکست و قربانی بخانه خدای برد و در قرنیه داد و دینا ما عظیم بر آورد و مدت سلطنتش در آل یهود پنجاه و پنج سال بود و چون از اینجا بگذشت جسد او را در خانه خودش که در بتان غار مشهور بود دفن ساختند

۱۴۲۲۷ ظهور یوش علیه السلام چهار هزار و هفتصد و هشتاد و هشت سال بعد از نبی صلی الله علیه و آله و سلم بود
 یوش بن یوش علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل و لفظ یوشل بضم یای تثنائی و سکون و او کسره هسه یوش و لام ساکن بخت عبری معنی برادر رسیده است جنبش در روزگار دولت نشسته بدرجه نبوت ارتقا یافت و مردم را بدین حق و شرفیت حضرت موسی علیه السلام همی دعوت فرمود و کتاب نبوت آنحضرت مثل برتبه فصلت که هم شعر ازیم و امید و وعد و وعده است

۱۴۲۲۸ ظهور یوش چهار هزار و هفتصد و هشتاد و هشت سال بعد از نبی صلی الله علیه و آله و سلم بود
 یوش از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است که قال الله تعالی و ان یوشس من المرسلین و این لفظ معترب یونا باشد و لفظ یونا در لغت عبری معنی کبوتر است جنبش فرزندان رحمت الیاس علیه السلام است که یکجا آنحضرت ایقنای بود چنانکه در جای خود مذکور شد و همیشه ای را معترب کرده متی خواندند و از یزیدی جنبش یوش بن متی مشهور است و کتاب آنحضرت مثل بر چهار فصلت که هم شعر ازیم و اندر زومنی از اخبار مستقبل است مقرر است که خطاب الهی با یوش شد که بر خیز و بارض بابل و نسیز و سر کن و امیر با دان پادشاه غنوا را با مردم او بدین حق و شرفیت خود دعوت فرمای این معنی چون بطلو در پوست که خداوند با یوشس چنین خطاب فرموده نشسته که در نیوقت سلطنت آل یهود داشت و از خدای امیر با دان دریم بود و در حضرت یوش معروض داشت که بر حسب فرمان باید برض نسیز اثنوی و مردم آن بلد را بدین خدای دعوت فرمائی یوش علیه السلام چون این هم را در دست با زوی خود دیدند استعجاب و استعجاب میفرموده ملک آل یهود اصرار جمع میداشت چنانکه کار یوش

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

صعب افتاد و ناچار از حیت مقدس بار بر بست و از نیروی که از ارض بابل و نینوا مار ب بود و مردم آن
اراضی را شایسته بند و موصلت نمیدانست روی سبلا و فرقیه نهاد و عزم ارض تونس و شهر ترسیس فرمود
و بخار در یای شام آمد گمان قال الله اذ ابی آلی العنکب استخون مع الغنم جالبش کشتی در آمد تا از دریای آنسو
شده بشتر ترسیس شود چون آن کشتی را بدریار اند نمود مسافری متمد در نوشت تا گاه بی باد و ابران بجز بلاطم آمد و چون
عظیم برخواست چنانکه اهل کشتی سخت مضطرب شدند درین وقت یونس علیه السلام در کشتی خفته بود و تخرمیکر در اهل کشتی
بیاین وی آمده او را بر انجمنند که اینک بر خیز دعای یکن شاید از هلاکت نجات یابیم و هر یک از اهل کشتی
با دیگری میکنند آیا این چه امید است که روی نموده چه دریای بی باد و باران از غمیش و جوشش ساکن نشود
هانا در میان ما کنا بکار بست که بشامت عمل و این بجز ملامت است یونس علیه السلام فرمود که من سبب این
اشفتگی را نیگویم تا نم گفتم آن که است گفت من بنده خدا و ندم و پوسته او را اجادت کرده ام اکنون
از خداوند خود که بخت ام و این زلزله در بحر از که در غیب هم اکنون مراد بر کهنسید تا شما آسوده باشید
اینان گفتند تو مردی صلح و پند خدای عا شاکه ما ترا بدریا انجمنیم بگو امید آن داریم که بیکت دعای تو ازین بلا
را بشویم یونس گفت تا من غرق دریا نشوم شمار روی سلامت نخواهید دید اگر این سخن باور ندارد یکبار با قرصه
راست شود اینک قرصه می انجمنیم با نام هر که موافق است و او را بهره بجز میازیم چنانکه خدای فرماید فنادیم
فکان من المدحین پس سببا قرصه میداختند و هر سه کت بنام یونس بر افتاد و ناچار جالبش را در آب گفند
و ماهی عظیمی در رسیده انحضرت را به بید گمان قال الله فالتقم الحوت یونس خط خداوند یونس را در شکم ماهی
سالم بداشت و شکم ماهی را معراج ذواتون فرمود تا مرتبه قرب حاصل نمود و نفس خویش را همی سلامت کرد تا چرا
چون انبیای دیگر تمکل بسبب قوم نخواست و از ایمان روی بر نافت پس خدای را همی تسبیح گفت و بسوی او انابت
جست چنانکه خدای فرماید و ذواتون اذ ذنب مغضبا ظن ان کن نقدر علیه فادی فی الظلمات ان لا اله الا
انت سبحانک انی کنت من الظالمین چون سه روز یونس و شکم ماهی ماند و پروردگار را بتجدیس و تریه
بخاند خداوند مستول او را با اجابت مقرون داشت گمان قال الله فاستجابه من انعم پس زمان امتحان
و ایتلاف بنایت شد و آن ماهی مهم شد که یونس علیه السلام را ببران بگرداند و قسبناه بانرا و هو یستقیم
لا جرم آن ماهی حضرت یونس علیه السلام را بخار بر آورده با صل غنم و جالبش سخت بنور و نا توان بود
و اندامش در بطن ماهی چون بدن طفلان با سیب نزدیک بود چنانکه از باد صبا بر نجه شدی و شکم بید
علی الجکه روزی چند بفرمان خدا آهوتی نیز دیکت او شد و جالبش را با شیر خویش دادی و پرورش نمود
تا آنحضرت توانا شد و نیروی تختین باز آورد و نگاه از پیشگاه جلال خطاب رسید که ای یونس هم اکنون برخیز
و بسوی منو اشاب کن و مردم را بدین خدای دعوت فرمای یونس برخواست و علی مسافت کرده شهر نینوا
و مملوک انشهر سه روزه راه مسافت داشت چنانکه در میان آن بده بدست نینس ملک کندی مرقوم ششم
علی بجد یونس بشهر در آمده سه روز کوی و بازار آن بده را به محمود و نذا کرد که ای مردم از کفر و ضلالت
و بدین خدای گرایید تا خداوند بر شما رحمت کند و سه ای انجمنی شمار آبادان کنند چنانکه انحضرت بوجه

در این کتاب که در بیان تاریخ است و در بیان احوال و عیال و در بیان احوال و عیال و در بیان احوال و عیال

وقایع بعد از تسبیح آدم تا هجرت

دویم و امید سخن را اندکس کوشش با وی نداد و تکین نمود و جنابش خسته خاطر شده دعای بد در حق ایشان نمود
و خدای با اجابت مقرون داشت و خطاب در رسید که روز عاشورا آنجا هست بهره رنج و بلا خواهد گشت
یونس علیه السلام را دو تن از دوستان بود که یکرا اینها و آن دیگر را رو بسیل غیابند و رو بسیل مروی عالم بود
بود و اینها زهد و ورع انبیا داشت چون اینها است از یونس علیه السلام دوستان در میان گذاشت برود
گفت که متقی و عفت آنست که بندگان خدای را در هلاکت روانداری بلکه بقدم خرافت ایشان از شرافت
فرمانی چه پروردگار بندگان خود را دوست میدارد و اینها عرض کرد که این مردم دشمنان خدا ایند و باز
خدای دوست بودن روا نباشد و آرا آنست که از خدای بخوابی تا اینجا هست مشرک را از میان
بریکرد یونس علیه السلام سخن اینها را محسب بر شمرد و میان خلق آمد و گفت اگر ایمان با خدای بناورید و در
عاشورا عرضه هلاک و دمار خواهد گشت بچکس او را مطیع نخواست و سخن او را باور نداشت لاجرم
یونس علیه السلام با تفاق اینها از شهر نینوا بیرون شده بطرفی از صحرا بگریخت و مسافتی در نور دیده در راه
دروازه شمشیر زمینی را معین کرده مسکن فرمود و منتظر عذاب الهی بگفت اهل نینوا میسب و بد معاذ الله
عَلَيْهِ تَجْرَةُ مَن يَطْلُبُ فِي رَحْمَتِ كَدُوْنِي بِرَسْتِ و سایه کسرت و جنابش در ظل آن گشت اما از آنسوی روئیل
با مردم گفت که یونس علیه السلام سپهر خدای بود و چند آنکه شمار این خدای دعوت کنی بعد نجات و لاجرم در حق شما
دعای بد کرد و از شهر بدر شد و عقرب بمکافات عمل گرفتار خواهد شد و بهره هلاک خواهد گشت اهل
نینوا از سخنان روئیل ترسیدند و ایراد آن پادشاه خود را آنگی دادند و می نیز بر اسناک گشت و فرمان
داد تا آنحضرت را بشهر آورده با وی ایمان آورند و بچکس از یونس علیه السلام نشانی یافت تا روز عده
نزدیک شد خلق مضطرب شدند و زلزله از شهر برخاست روئیل گفت اکنون چاره اینکار جز بزاری و عسرت
و طلب عفو و انابت میر نشود پس ایراد آن خلق شهر را برداشته از نینوا بیرون آمد و بر سر شسته برآمدند
و حکم داد تا اطفال شیر خواره را از مادران باز گرفتند و بهایم را از بچه جدا کردند و پادشاه پاسی در بر کرده بر گنا
نشت و مردم بکی پلاس پوشیده دست بدعا بر آوردند و با خدای باز گشت نمودند و زار زار بگریستند چون
صبح عاشورا برآمد زردی که علامت عذاب بود بوزید مردم چون آن بدیدند بیچاره گشته و خدای را از آنجا
و مواسی نینوا زوری بچکان و حرمان از آب و علف بکی میایدند و اطفال بی مادر میگریستند خداوند تکبر
و تقالی بر ایشان رحم کرد و آن عذاب که با یونس علیه السلام وعده بفرمود از ایشان باز گرفت و روزگار
بکران آمد و خلق با شهر مراجعت کردند اما بکی در جستوی یونس علیه السلام بودند تا آنحضرت ایمان آوردند
و یونس علیه السلام از آنسوی چون روز و منقضى نشد و طلب قوم برآمد تا بدانکه حال ایشان چگونه است
چون بکران شهر رسید مردمی را دید که در کار حراثت و زرع مشغول است احوال اهل بلده را از وی پرسید
شرح حال را بر عرض رسانید که ایشان بدستگیری ناله و افغان از بلار باشد و یونس علیه السلام سخت غمگین شد
گشت و عرض کرد پروردگار از نینوا میگریستیم چه میدانستم تو خدای را در حق می و من در کار
خود خواهم بگنجانم مرکب ازین زندگی بهتر است و مراجعت کرده در ظل تابیان خویش گشت نمیشد و در

جلد اول از کتاب اول تاریخ ابواب

بدان درخت که دو دیده آنرا خشک ساخت و صبحگاه آفتاب بر سر آنخیزت تا بید و اسیب با وی ریخت
 یونس سخت عکین گشت خطاب رسید که ای یونس آیا غلغلی که درخت که درونی خشک شد عرض کرد که خدا یا
 چنین باشد خطاب آمد که تو بر خشکی درخت که درونی خیزن میشود من چگونه تبار خلق نیسوار انبرم که زیاده از حد
 هزارند که دست چپ از دست راست بازند اند یونس علیه السلام شرمنا شده سرخسخت زیر آغذ و کجاست
 یزدان پناهمید خطاب در رسید که ای یونس اکنون بیان شهر در آمده مردم را بگذای بخوان و ببول
 و استغاثه انا یا افریقا او ترید یونس عزیمت شهر نینوا فرمود و نیک شرمند بود مردم را بگذای
 و خلاف آن بطور رسید در میان راه مردی شبان با وی دوچار شد که بر عایت اغنام خود مشغول
 بود یونس با وی گفت که قدری شیر از کوسفندان خود دو شده مرا عطا فرمای شبان عرض کرد که با خدا
 یگانه سوکنند یا دیگرم که تا یونس از میان ما کناره جسته اراضی ما از رشحات سبحانی بهره مانده و گیاه در بیابان
 مانده و این کوسفندان با خار و خاک اقام برده و هرگز شیر نیارده اند یونس فرمود و همانا مردی
 موصوفه بوده که با خدای یگانه قسم یاد میسختی شبان عرض کرد که بعد از رفع بلا مردم ما را جز این عقیدت نتواند
 بود و اینک بجهت شهر بدین سهرند یونس کوسفندی را طلب داشت و دست مبارک بر پستان آن کشید
 فی الحال شیر آورده از آن بنوشید شبان چون ایحال مشاهده کرد عرض کرد و همانا تو یونس پنهانی
 فرمود اکنون شبان و مردم شهر را از رسیدن من خبر کن شبان عرض کرد که مردم این سخن از من باور
 ندارند بدین گفته گواه خواهند یونس فرمود اکنون این کوسفند بدین گفته گواهی دهد و همچنان این سنگ که
 در تحت قدم من واقع است قاهر شهادت کند انگاه شبان بشهر شده مردم را خبر کرد از آنچه دیده بود
 و کوسفند بنمن در آمده گفت یونس از شیر من بنوشید و آن سنگ نیز بخلگوی گشته گفت آنخیزت بر سر من
 بنشست عوفا از شهر برخواست و ایرنا و آن مردم ان بلده را فراموش کرده از شهر بیرون شدند و طلب
 یونس بهر سوی میساختند تا جایش را در سایه درختی یافتند که بنماز ایستاده دست و پایش را بوسه دادند و از
 گذشته طلب مغفرت نمودند و با وی ایمان آوردند و گفتند ان الله تعالی فاعلموا انهم الی چنین پس آن شهر
 از بیگانه و دروایی محفوظ گشت و مردم در سایه امن و امان بنیستند چنانکه خدای فرماید قُلْ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ
 اَمْسَتْ فَعَقَّبْنَا اِيْمَانًا اِلَّا قَوْمٌ يُّؤْمِنُ مَعِ الْقَصَّةِ چون مردم شهر با یونس ایمان آوردند با شریعت موسی گردانیدند
 آنخیزت بزم بجزر و دقت دراز شهر نینوا بیرون شد و بطرف مصر عزیمت فرمود و وقتت عمر را با گوشه
 کیران و کناره جوان بسر برد و با خجسته زبانه بفرمود من انصاری کین صبی از نطقه بفرمود آیات برانند که یونس علیه السلام
 بعد از آنکه دعای بد در حق قوم فرمود و از شهر نینوا بدر شد با عمل بجا آمده بکشتی در رفت و از آنجا بدین مکان
 در افتاد علی بنیاد علیه الصلوة و السلام

طور با حرم چهار هزار و پانصد و سی سال بعد از یونس آدم بود

۴۶۲۰
 قتل کربلای معلی
 هم در وقت غم
 سال و بیست و یک
 روزی است

حرم ۲ از جمله پنهان بنی اسرائیل و لفظ با حرم بانون و الف و حای موه مخموم و و اوس کن و میم درخت
 جبری یعنی تسلی کرده شده است و جالبش رنا حرم العوی حیوان خوانند و منسوب بدان مکان دارند و در روزگار گذشته

وقایع بعد از بسطوط آدم تا هجرت

فصل بدعت مردم هشتال فرمود و مردم را بدین حق و شریعت موسی بسپوزاند و نشر شرایع موسی کرد و در آن
او کتبت کتاب نبوت آنحضرت مثل بر سه فضیلت مشون باخبار غیب و تئویر حال بنی اسرائیل و وقایع

حواصی اموریان

۴۷۲۲

طهور حقوق چهار هزار و بیست و دو سال بعد از بسطوط آدم بود

حقوق از جمله پیغمبران بنی اسرائیلت و لغز حقوق بفتح حای معده و بای موعده مفتوح و قاف مضموم و سکون
و او وقاف ساکن در لغت عبری معنی در بزل گرفته شده است و این نام بدان یافت که ایاس جسد او را در بزل
دعا کرد تا دیگر باره زنده شد و شرح این اجمال در ذیل قصه ایاس مرقوم افتاد علی ایچکه حقوق در عهد سلطنت
مشه مردم را بدین خدای دعوت فرمودی و شریعت موسی را رواج دادی کتاب نبوت آنحضرت مثل
بر سه فضیلت محتوی بر سپند و موعظت در حق آل اسرائیل و از اخبار آینده و احکام غیب نیز آنها فرماید
و در آن کتاب غلبه ملوک کلدانیون را بر بیت المقدس و آل یهودا تبصیح گوید علی نسبتینا و علیه السلام

۴۷۵۰

جلوس سون دانک در مملکت چین چهار هزار و بیست و پنج سال بعد از بسطوط آدم بود

سون دانک نام پادشاه دهم است از دودمان جو دانک که بعد از پدر در مملکت چین بدرجه خاقانی و مرتبه
جهانبانی رسید چون بسر سلطنت بر نشست ابواب عدل و داد بگشاد و مردم را با انصاف امیدوار ساخت
و با افراسیاب ترک از در مصافحت و مولات بیرون شد و بدستگیری رسل و رسایل سلسله دوستی محکم
کرد و معتز است که دو سال در زمان سلطنت وی زمین از زلزلات امطار و زلزله سحاب بهره نیافت
و در نیوقت بیست سال از روز کار سلطنت او گذشته بود و سون دانک کشت بهانامن با رعیت و لشکری ظلم
و تعدی کرده ام که از شامت افعال من مردم بی تنگی و محنت گرفتار نشن بشنند این منیت مکر از کردارنا صواب
و خلعت من که روزگار بسد و روشادی برم و از کار خلق خافل نشینم لاجرم ترک معاصی بخت و از شراب
و دیگر مناهی کناره جت تا خدای برایشان رحمت کرد و اراضی او از زیرش سحاب شاداب کشت و مردم
آسوده شدند و از رنج براحه رسیدند در زمان او سو جو که یکی از گلکهای چین بود ظاهر شد و خلقی را که خط
مغلی نامیدند اختراع و استخراج کرد علی ایچکه مدت چهل و شش سال در مملکت چین پادشاهی داشت و نگاه
رخت بدیکر سرای پیر و فرزند پسندیده خود سیوانک را و بعد ساخت و جای پر و اخت

۴۷۵۲

جلوس بهراج در مملکت هندوستان چهار هزار و بیست و شش سال بعد از بسطوط آدم بود

بهراج بن سورج بعد از پدر در مملکت هندوستان خداوند جاه و سپاه کشت ملکی خود را می و درشت طبع بود
چنانکه در قصه سورج مذکور شد و اسی و چهار برادر بود چون بدرجه سلطنت رسید ایشان را از اجپوت نام
نهاد و هر یک از طبقات مردم را نیز بنامی دیگر خواند اما برادران خویش هر تن بکومت بلدی نصب کرد
و از خود خوشنود ساخت و در تعلیم و تکریم ایشان نیک بکوشید و بده بنارس را که سورج در زمان سلطنت
خود میدان نهاد و روزگار موافق میعاد تا با انجام رساند وی بی پایان برود و در تیسران مساعی جمیده معمول
داشت و هم بده بهراج را بر آورد نام خود بران نهاد و آنگاه که در کار ملکی استقراریافت روزگار

جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

در زمان قانت خود را صرف تحصیل علوم موسیقی فرمود و از آن علم بهره تمام گرفت و از آن پس نمودارایی
سر بر آورده آن قواعد و قوانین که چهاراج در مملکت استوار فرمود بر انداخت و روشی دیگر پیشینها و خاطر ساخت
از نیروی مردم برنجیدند و هر کس بجای دیگر بهوای سلطنت برآید و در تخریب کار بهراج قدم زد از خمد
برهنی که او را کیدارینا میدنذرایت مخالفت برافراخت و سپاهی فراوان فرهمس کرده از کوهستان کوه
بزرگ آمد و بر پادشاه بشورید بهراج ناچار ساز و بزرگ خویش کرده بجنگ کیدار بیرون شد و بعد از کشتن و کوشش
بسیار لشکر او شکست شد و سلطنت با کیدار افتاد چنانکه در جای خود مذکور شد و مدت سلطنت بهراج سی و شش سال بود
جلوس سنان در مملکت مصر چهار هزار و پنصد و پنجاه و دو سال بعد از بیوط آدم بود

سنان پادشاه
سین صد و پنجاه و دو سال
سنان

بعد از مراجعت پشش از مصر چنانکه مذکور شد ملک با اینست پانصد و سی و دو سال از آن پس
فرعون یافت و مملکت مصر را فرو گرفت و مردم را بجدل و احسان امیدوار ساخت و هر کس را بحد
بخواست چند آنکه خلق از حسن سلوک وی نیک شاد و خرم بودند آنگاه بدان سر شد که با این جهان و زمانه
زیست کند و در دشمنان پیش گرفت بناچار بک مردی با جلا دست بود و در وقت بعضی از ارض
عرب ظبه داشت چون از حال سنان آگهی یافت و پندار خستن او را کار ملک بدانت طمع در مملکت
مصر بست و لشکری فراهم کرده بیک ناگاه بسوی مصر تاختن کرد و نمیشی شهر درآمد و بیشتر از سر بهکان مصر
با خدمت او پوستند و عهد پادشاه خویش را بشکستند سنان چون ایحال بدید کوشه بگریخت و بدرگاه
خدای رود کرده سخت بناید و مرد می اندک با خود عهد استمان ساخت و نمیشی بر سر بنا چاریت و سپاه او
شبیخون بردارفتن چنان اتفاق افتاد که بیشتر زه کان و بند سپه لشکر بنا چاریت را بموش فاسد ساخت
بود چنانکه آن جمع کشیر با لشکر سنان تاب مقاومت نیار و زدند و از پیش بگریختند و بسیاری از ایشان
عرضه بلاک و دمار گشت و دیگر باره کار سلطنت با سنان راست آمد و زمین مصر برانند که پیشین
در مملکت مصر صورت سلاطین را با چوب بر آورده در معابد و شبکه با نصب میکردند تا زمان سلطنت
سنان تصویر و صورت سیصد و پنجاه و یک سلطان در معابد آویخته داشتند که از دوازده هزار
سال پیش از بیبوط آدم علیه السلام سلطنت کرده بودند تا زمان کن که مبارک هسته آن سنان
که قبل از بیبوط آدم علیه السلام بعقیده تکهای عجم دهند و چن سلطنت داشتند در ویاجه کتاب مردم
نمود و چون از سلاطین مصر نام و نشانی با دید بنمود و محض سخن میسنود و بکارش آن پندار احت علی بگوید

سنان پادشاه
سین صد و پنجاه و دو سال
سنان

مدت سلطنت سنان در مصر چهارده سال بود

جلوس سوس و پنجاه و یک در مملکت باطل چهار هزار و پنصد و پنجاه و دو سال از بیبوط آدم بود
سوس و پنجاه و یک پسر ایبر با دان است چون پدرش ازین سرای بدر شد بر سر برگی برآمد و در دار
الملک بنینوار ارفع نوح ولوا گشت پادشاهی با جلا دست حنی و شجاعت طبیعی بود و بخت لقب داشت
او را بخت اول کومینه علی بگوید چون کار سلطنت بر وی راست آمد و در پادشاهی استقراری یافت
سر از سر و تنی و محالست با کادس کی بر یافت و سپاهی زیاده از حد احصا کرد و آورده به عجم

سوس پادشاه
سین صد و پنجاه و یک سال
سنان

علاء

وقایع بعد از بنسبت آدم تا هجرت

مملکت ایران از داریالک فخری بیرون آمد و از ارضی مداین و اعمال آنرا استخر کرده بسوی عراق عجم تاختن کرده فرمان گذار همسایگان کوهستان کاوس بود چون حال بدانت مردم خویش را فراهم کرده استقبال جنگ بیرون شتافت و در برابر پناه خویش پیشین صف بر زدند بعد از مقابله و محاربه بسیار شکست بر لشکر عراق افتاد و بعضی کشته و بعضی بنزیت شدند و پادشاه بنوا از دنیال ایشان تاخت و از بنزیت شدگان همی کشت مع بقصد بر شهر جردان طغریخت و در آن بلده شده اموال و افعال مردم را بهنب و غارت بر گرفت و غنمی بسیار ایستاد و دستگیر ساخته بشهر نیشور مراجعت کرد و آسوده بنیشت مدت سلطنت وی بیت و محال بود

۴۶۵۶ جلوس ذوبیشان در مملکت مین چهار هزار و پهنصد و پنجاه و شش سال بعد از بنسبت آدم بود

ذوبیشان بن اقرن علی جبار بود عزمی راسخ و سلطوقی لایق داشت چون بعد از پدر در مملکت مین فرمان گذار گشت و بر سر پادشاهی بنیشت تخت بر قلع و قمع قبایل طسم و جدیس که از بقایای قوم عاد بودند مکرر بست چه آنجا که بجلاد است اتفاق داشتند محل ملک و محراب دولت میدانت پس این راز را با سران سپاه در میان نهاده ایشانرا بدین گفته همداستان ساخت تا برای آن کار آماده شدند و اعدا سپاه کردند تا گاه حکم قبضه آن طوایف کرده تا محلی را از اطراف و اطراف مملکت بر انداختند و چند آنکه بدست آوردند و ساختند عرض تیغ و تیر فرمودند چون از شر دشمن آسوده گشت این بنیشت و روزگار بعین نشاوه همداشت و ایام را با سرد و روشادی همی گذار شد مدت پادشاهی در مملکت مین نهاد و دو سال بود

بنیشت پادشاهی مین
در مملکت مین
چهار هزار و پهنصد و پنجاه و شش سال
بعد از بنسبت آدم بود

۴۶۶۰ جلوس اوتیشین در مملکت ایتالیا چهار هزار و پهنصد و شصت و شش سال بعد از بنسبت آدم بود

اوتیشین پسر آدیس است که قصد ازین پیش مر قوم افتاد چون بجای پدر تخت بر آمد پادشاهی ایتالیا پیش در آبادی ایتالیا که دارالملک بود مساعی جمیده معمول داشت و آن بلده را سیک آبادان ساخت و این پدران برگزیده را گرفته بر رسم صابین پرستش ملائکه و ستایش ستارگان روزگار گذار داشت و در فرزند بود پسر گنس نام در زمان حیات خویش او را دارش ملک و دیهیم خواند و ولایت عهد بدو سپرد و چنانکه سلطنت او در جای خود گذر خواهد شد علی بکله اوتیشین چون مدت نوزده سال در مملکت ایتالیا پادشاهی کرد و پسر برای بنحیر کردن وصید انکندن از شهر بیرون شده بتاشی کوه و صحرا برگزید و در دامن جبل رسیده و در آن فرود شد و چون زمانی بر آمد عاقلش دیگر کون شده ناتوان گشت و هم در آن جبل جان بداد و از پس او مردی نام آن جبل را نیز اوتیشین نهادند

۴۶۶۷ جلوس سمرکا در مملکت مصر چهار هزار و پهنصد و شصت و هفت سال بعد از بنسبت آدم بود

چون سمرکا رخت از نجان بدر برد از پادشاه زادگان مصر کسی آن نیر و نداشت که زمان ملک توئی گرفت کار مملکت محفل اندر سمرکا که یکی از خصما و پید سودان و اراضی مغرب بود طمع در ملک مصر بسته لشکر کشید و این برآراست و مشورت جبار ارضی مصر گشته آن مملکت را غنم و گرفت و مرتبه فرعونی یافت مدت بیجده سال بر قامت مصر فرمان راند و کار بکجام گذار داشت و هنوز با اعیان مملکت از در بیگانهی بود و بر هیچ رفیق و مددگار

سمرکا پادشاهی مصر
در مملکت مصر
چهار هزار و پهنصد و شصت و هفت سال
بعد از بنسبت آدم بود

جلد اول کتاب اول تاریخ و تواریخ

میرفت بزرگان مصر سخت طول و محزون بود و مذکور کار بر ایشان بصفت میکند نشسته لا حرم یکی با هم
بجست شده ناکاه بر پادشاه بشوریدند و او را از میان بر گرفتند از پس سر اکا و وسالی حکمت مصری
و حکمران بود و کار بر خستلای و پریشانی میرفت مردم از نیروی نیز بستند آمدند حاکمان مردان شوران
و بزرگان حکمت بر آن شد مذکور دوازده نفر از اهل مصر را گرفته کشند و کار حکومت را بدیشان
تفویض فرمایند و گمان کردند چنانکه بجای خود مردم شود

۴۷۷۴
بسیار
بسیار

جلوس سلوک در مملکت بابل چهار هزار و هفتصد و هفتاد و چهار سال بعد از نبوطا آدم بود
سلوکس بعد از تخت اول در شهر نینوا برک و نوایافت و مملکت بابل را با پادشاهی گرفت و گمان
عمان تاراضی ارمن هم کس او را نرم کردن بود و فرمایش را اطاعت و انقیاد میفرمود چون در کار
سلطنت استقلال یافت دست بجز وقتدی بر کشاد و بیخ دقیقه از مردم آزادی و اعتداف
فرود گذاشت و آئین وی پریشانی صنام و او شان بود و رسم بت پرستیدن داشت چون میت و دیوان
از زمان سلطنتش برگذشت فرزند ارشد و اکبر خود نب پسر را پیش خوانده از رموز مملکت داری کاش
ساخت بولایت عهدش بر گماشت و خود در و جهان کرده بیکمرا می شد

۴۷۷۹
برگس
دو کاف
مشوع
ساز

جلوس پروکس در مملکت ایتالیا چهار هزار و هفتصد و هفتاد و نه سال بعد از نبوطا آدم بود
پروکس او تیس است بعد از پدر در مملکت ایتالیا نایب فرمان گشت و سران سپاه و ایمان در گاه را حاضر
ساخته بر کس را بر حسب حال با کرام و احسان علی امید و از فرمود و ابواب عدل و صفت بر چهره مردم
بر کشاد و بر روش صاحبین پریشانی ملاکه و سجده با ماه و آفتاب مشغول شد و معابد و معیشت را از
بر آورد و او را و سپهر بود که بی را نویتار گفتند و آن دیگر را امولیس نامیدند چون نویتار فرزند اکبر بود
بود ولایت عهد بد گذاشت لکن بعد از پروکس امولیس سر از وصیتت پدر بر کرد و برادر را از میان
و خود تحت کلی بر آید چنانکه در جای خود مذکور شود مدت پادشاهی پروکس در ایتالیا میت و سه سال بود

۴۷۸۱
امون
دولت
سلطنت
مردم
بسیار

جلوس آمون در آکلیس چهار هزار و هفتصد و هشتاد و یک سال بعد از نبوطا آدم بود
امون پسر نشته است مقام مادرش سلطنت دختر خود من بود و دی میت و دو ساله بود که بر سر تاج
دوست بطلم و قعدی بر کشاد و در روش بت پرستان گرفت و چندان مردم آزادی بگوشید که از زمان
او سود سلوک وی دستکش شد مذکور بر ایشان دشوار افتاد و لا حرم با یکدیگر بدست و بدستستان شده
ناگاه بر پادشاه بشوریدند و او را دستگیر کرده بقتل آوردند از پس این واقعه بعضی از صنادید قبایل این کار را
پسندیده گذاشتند و از بی خونخواهی پادشاه فراموش کردند و میت و قعدس در آمدند و گمان که پادشاه خیانت
کردند و او را بقتل آوردند یک یک را گرفتند و با تیغ بکند فرمایند مدت ملک آمون در آکلیس بود و دو سال بود

۴۷۸۲
دولت
مردم
بسیار

بندای دولت سلطین ارمن زون بنیان شهر کرج چهار هزار و هفتصد و هشتاد و دو سال بعد از نبوطا آدم بود
در حضور دولت سلطین کرج بنیان شهر کرج که کرج نام شهر از شهر طرای و مردم آن عبده بر تها و هم بسبب
دولت کرج مردم طرای بود و در وقت رحمت کرد و هزار و هشتصد و هشتاد و سه سال بعد از نبوطا آدم که کعبه

وقایع بعد از بسط آدم ماهجرت

بیت و محال از سلطنت شداد و گذشتہ بود بعضی از صحرا نشینان دمشق بخار و ری می شام آمدن نشینی در خوز
خویش برگزیدند و زمینی را اختیار کردند که از سه سوی روی بادریاد داشت و از یکی جانب با خشکی پیوسته بود
و دور آن زمین نوزده میل مسافت داشت و در میان آن زمین شهر طرای را بر آوردند و بدینسان که بنی
ذریع از قلع دیوار داشت و بنیانی بنی استوار بود و دوره شهر بر چهار میل مسافت میرفت چون خانه
سنگ در آن بلده آراسته گشت و خلقی بسیار انبوه شدند و قتل شداد در آنجا حکومت یافتند و آن شهر سنگ
آبادان شد چنانکه بازرگانان پیوسته در آنجا عبور کردند و سود تجارت بر دندی علی ایگله وقتی بختصر که مغرب
شرح حاشی مذکور خواهد شد تقسیم تخریر طرای داده سپاهی بدانجا بنی فرستاد و سیزده سال آن شهر را
کردند و ظفر یافتند چون سپاه بختصر با یوس شده مراجعت کردند مردم طرای برای حفظ شهر خویش اسلحه
زمین را که با خشکی اتصال داشت و عرض آن نصف میل بود و در آنجا رود بادی متصل نمودند چنانکه آن زمین
جزیره شد و از چهار جانب محاط دریا گشت و سلاطین بابل از تسخیر آن دست باز داشتند و وقتی دیگر بود
که یکی از صفا دید و عثمان مملکت اینجا بود و مردم طرای کرد و از مردم قرق و بلدان یونان زمین هر که توانست
با خود متفق ساخته لشکری برانگخت و طرای را محاصره نموده پانزده سال این محاصره بطول انجامید عاقبت
الامرا از چوب صورت اسبها تهیه کرده هفت دن از دیران را در آنجا جای داد و آن صورتها را بگرد
بسته بایزید بدرون شهر برد و اجتماعت از میان کرد و دهن بیرون تا خیمه تیغ بر کشیدند و دروازه طرای را
بگرفتند و از سوی لشکر بنی یورش آورده بشهر درآمدند و بدان بلع غلبه یافتند و این واقعه بعد ازین
کرتج بود که مذکور شد و علی ایگله بعد از غلبه بولیس جمعی از نکان طرای را کشتند و بعضی بکرتج رفته سکون اختیار
کردند و جمعی بنی آمدن ساکن شدند و فنیس در طرف غربی قسطنطنیه واقع است که اکنون به دندیک مشهور است
و چون مردم فنیس و کرتج از اصل کجایند بود با هم مخالفت و موالات نمودند چنانکه وقتی مخیر و بدان سر شد
که تخریر فنیس فریاد مردم آن بلده در حضرت وی معروض داشتند که بانی استعمال تیغ و تیر در حضرت سلطان
طریق چاکری میسپاریم بشرط آنکه هر که ما را بچنگ اهل کرتج ما مورفند ما بد چه بایک نسب و مذہب داریم
و مردم یک شهریم کخیر و این سخن را از ایشان پذیرفت و اجتماعت از در اطاعت بیرون آمدند اهل کرتج چون
این سخن شنیدند بشکر گذاری ایشان هر سال یک گشتی از اشیاء نفیسه برسم به بی بنی میفرستادند و از غنیمت
که بدست میکردند و بیک نزد ایشان انفاذ میدادند و هر سال قربانی برای سلامتی اجتماعت در آنجا
خویش میکردند و ازین چون مدتی چند بر گذشت بکنند روی که نیز شرح حاشی در جای خود مذکور
خواهد شد برای تخریر طرای تا خستن کرد و هفت ماه در کنار بحر نشست عاقبت الامرا حکم با سپاه داد تا دیگر
آن زمین را با خاک انباشتند و با خشکی اتصال دادند آنجا با یورش آن بلع را گرفت و چون اسکندر رحمت
کرد پس از روزگاری یکی از بزرگان روم که او یونان نام داشت بشهر طرای در آن جزیره و آنجا که
برگرفتند و باز آن زمین را جزیره ساختند و عاقبت الامرا بدست لشکر عرب متخیر شده خراب گشت چنانکه پیش
در جای خود مذکور شد اکنون که از حدیث طرای برود خیمه با سردستان شویم و باز گوئیم که سبب میان شهر کج

سازدین و زمین
سازدین و زمین
سازدین و زمین

سازدین و زمین

سازدین و زمین
سازدین و زمین
سازدین و زمین

سازدین و زمین
سازدین و زمین
سازدین و زمین

جد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

نخستین سرکوه سفید و پانصد سرکاه آوردند و تمامت آل یهودا حاضر شد و ایچمه را بهر وضع و بیخ کردند
 و از زمان سمول علیه السلام تا کنون هیچک از ملوک چنین عید وضع بیای نداشتند و این واقعه در سال
 پنجم یوشیا بود و پس از آن سیزده سال آسوده و شاد خاطر با بر سلطنت قیام نمود و بعد از آن
 و نشکر کارم پابرجای بود آنگاه پادشاه مصر که پنیامیس نام داشت فرزند خود را که شرح حالش مذکور شد
 و در توریه بزغون اوج مذکور است لشکری از حوصله حساب داد تا غرم تنخیر منج کرد و آن موضعی در کناره
 بود یوشیا سپاه خویش را بر آراسته برای دفع فرعون بیرون شد و کس نیز داد و فرستاد که ای ملک
 آل یهودا ترا با من چه افتاده من بجنگ تو بیرون شده ام یا برای تنخیر ملک تو آمده ام بمقام خویش جهت
 فرمای و اگر نه آن خدای که با منست ترا بدست من متهور خواهد ساخت یوشیا کوشش با سخنان او سپرد و پناه
 خود بریه مغیبا آمد و راه بر فرعون گرفت از هر دو سوی لشکر بهم افتادند و جنگ در پوست در میان جنگ
 بیخ قدم مردانگی پیش کشیده دو چوبه تیر بجانب یوشیا پراوید و زخمی منکر بدوزد یوشیا بدانت که جان
 بدر نخواهد بود و بر نمود و در ابر عماری نشاند به بیت المقدس آوردند و لشکرها از هم جدا شدند و در بیت
 المقدس وفات یافت و او را در قریه داود مدفون ساختند و بزرگان قوم بر وی سوگاری بداشتند
 مدت هکشتاد و آل یهودا سی و یکسال بود

تاریخ التواریخ
 و این واقعه در سال
 پنجم یوشیا بود

مغیبا آمد و راه
 گرفت از هر دو
 سوی لشکر بهم
 افتادند

سلطنت دوازده تن از امرایش که در مصر چهار هزار و هشتاد و هشت سال از یوشیا بود

۴۷۸۷

چون سده انکار خت بجهان دیگر کشید و از خاندان سلاطین کسی در مصر سجا نبود که تواند کار سلطنت کرد و لاجرم
 مملکت مصر از نظم و نسق بیفتاد و احوال مردم مختل ماند بصلاح و صوابید دانشوران مملکت و حکمای عصر دوازده
 تن از بزرگان مصر که سردام امرا می زمان بودند برای نظم و نسق مملکت برخاستند و رقی و قتی مردم را
 که بر میان زدند و قرار بدان دادند که اراضی مصر را منقسم بدوازده قسم کنند تا هر کس در قسم خود حکم بفرماید
 فرماید و هیچیک تصرف در ملک دیگری نماید و ایشان مدت پانزده سال با هم برقی و مدارا برانند و با
 سلطنت مصر کردند و دوازده خاندان بزرگ در زیر زمین ساختند که هر یک بوی بیرون بگراه داشت
 و از اندرون بسبب مختلفه بیوت متعدد و راه میسر و چنانکه هر کس بد آنجا شدی از کثرت طرق و بیوت
 راه بیرون شدن نتوانستی جست و اینهمه محض برای بقای آثار و نام نیک بود مع آنکه چون مدت پانزده سال
 از سلطنت ایشان بگذشت پنیامیس که یکی از بزرگان مصر بود بر ایشان غلبه کرد و سلطنت از آنجا حاکم
 گرفت چنانکه و جای خود مذکور شود

تاریخ التواریخ

جلوس کیدار بر برهمن در هندوستان چهار هزار و هشتاد و هشت سال بعد از یوشیا علیه السلام بود

۴۷۸۸

کیدار برهمن در هندوستان پادشاهی زبردست و سلطانی قوی رای بود و بعد از بهراج مملکت هندوستان از فر
 گرفت و بر تخت جهانبانی بر نشست و کار لشکری و رعیت را نیک ساخت و همدسال با برسال تخت و پدایا
 و لشکریش مکاتب خاطر کیکاوس را از خودش دیداشت و در حضرت او اظهار عبودیت و چاکری میکرد
 و چون در کار سلطنت استقلال یافت قلعه کالنج را بنیان کرده و پایان آورد و در او اقرار ایام دی مرد

تاریخ التواریخ

جلد اول از کتاب اول تاریخ تواریخ

یافته کس طلب ایشان فرستاد و آنجا رفت را بنزد خویش حاضر ساخته هر یک را با نام علی و جایزه خسرو
 بخواست و ایشان از احسان و افضال او ایستادار شده لازم رکاب او شدند و خدمت او را کردند
 نهادند انگاه پیاپی تحسین مردم خویش را فراهم کرده با سپاه فریق دایا یا بر مکرانان مصر بنویسید و بکنار
 شهر آمده با آن دوازده تن امیر مصاف داد و ایشان از بخت و جلد را اسیر و دستگیر ساخته بر مکتب مصر طلب
 یافت و بر اریکه سلطنت نشانی گشت و از آن روز زبان فریق ولایتین در مصر شایع گشت چنانکه اجماع مملکت
 اطفال خود را آورد بستانها نمانده لغت یونانی و رومی فرا میگردانستند چه آنجا رفت که از کشتی برآمده بودند
 نزد پادشاه محترم بودند و اختلاط با ایشان در نزد مردم عظیم میسند و پیاپی تحسین چندان در احترام مردم فریق
 و مردم مبالغت میفرمود که اینجی بر اعیان مصر صاحب افتاد و بسیار از بزرگان با دولت پسران
 از قبایل و طوایف رنجین خاطر از مملکت مصر بیرون شده در اراضی مغرب و ایشیا یا طرف جنوب حیل
 گزینند و ملک مصر دست از رعایت اهل فریق بازداشت علی انچه چون در کار سلطنت بیک مستقل شد
 لشکری از ابطال رجال مجتمع ساخت بهرم تخرار ارضی مقدسه از مصر بیرون شد و علی ساکت و معابر کرده
 بخار شهر از وطنش که در قفقازک شام واقع بود فرود آمد و ان شهر را محاصره فرمود و مردم از وطنش بجز و حرات
 شهر و باره مشغول شده مردانه بکوشیدند و هر روز جنگ دادند و خستند و فرعون مصر نیز پایدی بیشتر دختد انکه
 بیت و نه سال این محاصره دراز کشید عاقبه الامر پیاپی تحسین طفرجه بده از وطنش را بگرفت و مردم شهر را
 مطیع و منقاد ساخته در سال دوازدهم سلطنت پسر اکبر دار شد خود را کینچ نام داشت طلب فرمود و سپاه
 عظیم لازم رکاب و ساخته او را بفتح شهر گزینش که در توریه به منج مذکور است مامور فرمود و این بده
 در تحت تصرف نب پسر پادشاه کلدانیون بود چون لشکر بکنار فرات آورد یوشیا که در نیوقت ملک
 آل یهود بود و این خبر شنید و با خود اندیشید که چون فرعون مصر بر اطراف و انجا مملکت او دست باید طلع و در
 بیت المقدس خواهد بست لاجرم دفع او را واجب شمرد و لشکری فراهم کرده از بیت المقدس بیرون شد
 و سر راه بر فرعون مصر گرفت چنانکه در قصه یوشیا مذکور شد بخ بد پیام داد که ای سلطان آل یهود من
 بفتح کر همیشه مامورم ترا چه پیش آمده که با من بزودی بجوی و از غرینیت خویشم باز میسرداری یوشیا از وی پذیرفت
 و با او مصاف داده زخمی منسکریافت چنانکه از ان زخم ملاک شد بخ این فتح را افعال مبارک شمرده بر سر
 که همیشه تا شن کرد و سپاه نب پسر را در کنار فرات بست و آن بده را بگرفت و در جهت بیت المقدس
 آمد و در نیوقت یوحازین یوشیا بجای پدر سلطان آل یهود ابووخ از وی صد بدره رسم داده بد روزه زر
 برسم خراج طلب کرد و یوحازین بدین فرمان بر تافت و گفت مرا در قدرت باز و نیست که آنچه مست بیان
 برم لاجرم بخ او را از میان برگرفت و زنجیر بر نهاده بمصر فرستاد چنانکه فقیر بد شرح حال او مردم
 افتد و بر ادروی را که الیا قتم نام داشت طلب فرمود و او را یوقیم لقب داد و سلطنت آل یهود ابد و
 تفویض نمود و چون یوقیم سلطان شد آن زر و رسم کینچ از یوحازین طلب داشت از بی اسیران بگرفت
 و بد و سپرد پس بچ مظهر و منصور بچایب مصر مراجعت کرد و با خدمت پدشاهت و مورد توارش

ایشان با کس بود
 یا زنده و یا کشته
 و در قفقازک شام
 بخار شهر از وطنش
 که در قفقازک شام
 واقع بود فرود آمد
 و ان شهر را محاصره
 فرمود و مردم از
 وطنش بجز و حرات
 شهر و باره مشغول
 شده مردانه بکوشیدند
 و هر روز جنگ دادند
 و خستند و فرعون
 مصر نیز پایدی
 بیشتر دختد انکه
 بیت و نه سال این
 محاصره دراز کشید
 عاقبه الامر پیاپی
 تحسین طفرجه بده
 از وطنش را بگرفت
 و مردم شهر را
 مطیع و منقاد
 ساخته در سال
 دوازدهم سلطنت
 پسر اکبر دار شد
 خود را کینچ نام
 داشت طلب فرمود
 و سپاه عظیم
 لازم رکاب و
 ساخته او را بفتح
 شهر گزینش که
 در توریه به منج
 مذکور است مامور
 فرمود و این بده
 در تحت تصرف
 نب پسر پادشاه
 کلدانیون بود
 چون لشکر بکنار
 فرات آورد یوشیا
 که در نیوقت ملک
 آل یهود بود و
 این خبر شنید و
 با خود اندیشید
 که چون فرعون
 مصر بر اطراف
 و انجا مملکت
 او دست باید
 طلع و در بیت
 المقدس خواهد
 بست لاجرم دفع
 او را واجب
 شمرد و لشکری
 فراهم کرده
 از بیت المقدس
 بیرون شد و
 سر راه بر
 فرعون مصر
 گرفت چنانکه
 در قصه یوشیا
 مذکور شد بخ
 بد پیام داد
 که ای سلطان
 آل یهود من
 بفتح کر
 همیشه مامورم
 ترا چه پیش
 آمده که با من
 بزودی بجوی
 و از غرینیت
 خویشم باز
 میسرداری
 یوشیا از وی
 پذیرفت و با
 او مصاف داده
 زخمی منسکریافت
 چنانکه از ان
 زخم ملاک شد
 بخ این فتح را
 افعال مبارک
 شمرده بر سر
 که همیشه تا
 شن کرد و
 سپاه نب پسر
 را در کنار
 فرات بست و
 آن بده را
 بگرفت و در
 جهت بیت
 المقدس
 آمد و در
 نیوقت
 یوحازین
 یوشیا
 بجای
 پدر
 سلطان
 آل
 یهود
 ابووخ
 از
 وی
 صد
 بدره
 رسم
 داده
 بد
 روزه
 زر
 برسم
 خراج
 طلب
 کرد
 و
 یوحازین
 بدین
 فرمان
 بر
 تافت
 و
 گفت
 مرا
 در
 قدرت
 باز
 و
 نیست
 که
 آنچه
 مست
 بیان
 برم
 لاجرم
 بخ
 او
 را
 از
 میان
 برگرفت
 و
 زنجیر
 بر
 نهاده
 بمصر
 فرستاد
 چنانکه
 فقیر
 بد
 شرح
 حال
 او
 مردم
 افتد
 و
 بر
 ادروی
 را
 که
 الیا
 قتم
 نام
 داشت
 طلب
 فرمود
 و
 او
 را
 یوقیم
 لقب
 داد
 و
 سلطنت
 آل
 یهود
 ابد
 و
 تفویض
 نمود
 و
 چون
 یوقیم
 سلطان
 شد
 آن
 زر
 و
 رسم
 کینچ
 از
 یوحازین
 طلب
 داشت
 از
 بی
 اسیران
 بگرفت
 و
 بد
 و
 سپرد
 پس
 بچ
 مظهر
 و
 منصور
 بچایب
 مصر
 مراجعت
 کرد
 و
 با
 خدمت
 پدشاهت
 و
 مورد
 توارش

ایشان با کس بود
 یا زنده و یا کشته
 و در قفقازک شام
 بخار شهر از وطنش
 که در قفقازک شام
 واقع بود فرود آمد
 و ان شهر را محاصره
 فرمود و مردم از
 وطنش بجز و حرات
 شهر و باره مشغول
 شده مردانه بکوشیدند
 و هر روز جنگ دادند
 و خستند و فرعون
 مصر نیز پایدی
 بیشتر دختد انکه
 بیت و نه سال این
 محاصره دراز کشید
 عاقبه الامر پیاپی
 تحسین طفرجه بده
 از وطنش را بگرفت
 و مردم شهر را
 مطیع و منقاد
 ساخته در سال
 دوازدهم سلطنت
 پسر اکبر دار شد
 خود را کینچ نام
 داشت طلب فرمود
 و سپاه عظیم
 لازم رکاب و
 ساخته او را بفتح
 شهر گزینش که
 در توریه به منج
 مذکور است مامور
 فرمود و این بده
 در تحت تصرف
 نب پسر پادشاه
 کلدانیون بود
 چون لشکر بکنار
 فرات آورد یوشیا
 که در نیوقت ملک
 آل یهود بود و
 این خبر شنید و
 با خود اندیشید
 که چون فرعون
 مصر بر اطراف
 و انجا مملکت
 او دست باید
 طلع و در بیت
 المقدس خواهد
 بست لاجرم دفع
 او را واجب
 شمرد و لشکری
 فراهم کرده
 از بیت المقدس
 بیرون شد و
 سر راه بر
 فرعون مصر
 گرفت چنانکه
 در قصه یوشیا
 مذکور شد بخ
 بد پیام داد
 که ای سلطان
 آل یهود من
 بفتح کر
 همیشه مامورم
 ترا چه پیش
 آمده که با من
 بزودی بجوی
 و از غرینیت
 خویشم باز
 میسرداری
 یوشیا از وی
 پذیرفت و با
 او مصاف داده
 زخمی منسکریافت
 چنانکه از ان
 زخم ملاک شد
 بخ این فتح را
 افعال مبارک
 شمرده بر سر
 که همیشه تا
 شن کرد و
 سپاه نب پسر
 را در کنار
 فرات بست و
 آن بده را
 بگرفت و در
 جهت بیت
 المقدس
 آمد و در
 نیوقت
 یوحازین
 یوشیا
 بجای
 پدر
 سلطان
 آل
 یهود
 ابووخ
 از
 وی
 صد
 بدره
 رسم
 داده
 بد
 روزه
 زر
 برسم
 خراج
 طلب
 کرد
 و
 یوحازین
 بدین
 فرمان
 بر
 تافت
 و
 گفت
 مرا
 در
 قدرت
 باز
 و
 نیست
 که
 آنچه
 مست
 بیان
 برم
 لاجرم
 بخ
 او
 را
 از
 میان
 برگرفت
 و
 زنجیر
 بر
 نهاده
 بمصر
 فرستاد
 چنانکه
 فقیر
 بد
 شرح
 حال
 او
 مردم
 افتد
 و
 بر
 ادروی
 را
 که
 الیا
 قتم
 نام
 داشت
 طلب
 فرمود
 و
 او
 را
 یوقیم
 لقب
 داد
 و
 سلطنت
 آل
 یهود
 ابد
 و
 تفویض
 نمود
 و
 چون
 یوقیم
 سلطان
 شد
 آن
 زر
 و
 رسم
 کینچ
 از
 یوحازین
 طلب
 داشت
 از
 بی
 اسیران
 بگرفت
 و
 بد
 و
 سپرد
 پس
 بچ
 مظهر
 و
 منصور
 بچایب
 مصر
 مراجعت
 کرد
 و
 با
 خدمت
 پدشاهت
 و
 مورد
 توارش

جلد اول از کتاب اول تاریخ انجیر

ناپدید شد فاستوس که رئیس شهبان در اجماع امولیس بود در بیابان از کنر رود تغییر گشت تا گاه آن
 صندوق را بدید و فرمود از آن آب گرفته بجا آوردند چون سر صندوق را بر کشید و ملاحظه نمودند
 ایشان در آن کشت و هر دو را برداشته بجا آوردند و وضع خود را که نام داشت فرمودند ایشان را
 شیر داد و تربیت نمودند آنگاه یکبار همس دان دیگر را رس نام نهاد و چون اندک توانا شد فاستوس آثار
 رشد و نجابت از چنین ایشان مشاهدت کرد و هر دو را بدستان فرستاد و زبان اهل قرق را فرا
 گرفت و در میان شهبان نشو و نما می یافتند چون دلاور و شجاع بودند همه شهبان از ایشان برهانک بودند
 و حکم این دو برادر را اطاعت میکردند هر گاه جدالی واقع شدی و قتالی اتفاق افتادی فتح ایشان را بود
 علی ایچکه در یکی از عهد مارس برای تاشا بشیر آلبا لاکا در آمد و او را با مردم منزعه افتادوی را گرفتند
 و نیز فوستار آوردند که از وی باز پرس کند و گناه او را کیفر دهد چون چشم نوچار بر رس افتاد
 و سخنان او را اصفا فرمود از مطالبه چین دستمخ معاللات و جلا دست طبع و حصافه عقل وی را باز
 دانست و دلش سخت بدان شایل پائل کشت پرسید که تو کیستی و از خاندان که ایسی رس صورت حالی
 خویش را بمرض رسانید که مراد برادرم را فاستوس از رود آب بر گرفته و تا کنون که بچه سلامت تربیت
 فرموده و نمیتواند بدانت که رس در ادش دختر زادگان او بیند و بدان سر بود که حقیقت حال را
 نیکو معلوم کند او را پیش خوانده نوارش فرمود و گفت اگر چنین است که تو میگوئی اینک من پدرم در توام
 که در دست امولیس گرفتارم و در تو نیز در حبس و دست اکنون بنجاب و فاستوس را با اتفاق رستوس
 نزد من حاضر ساز تا برای دفع امولیس جان اندیشیم تا از آن سوی رستوس آنگهی یافت که رس را در شهر بخیر
 ساخته اند بر آشفت و عزم کرد که از دنبال برادر بدار الملک آلبا در آمده او را نجات دهد فاستوس
 او را مانع شد و از نسب و حسب خود آگاهی ساخت غضب رستوس خویش کرد و یکت شد که مادر
 و پدر را در خود را از دست امولیس نجات دهد پس دوستان خود را از اطراف و آنجا بیابان پیش
 خواند و بدین داستان همه دست ساخت و مقصد داشت که بجای سلاح جنگ در بر راست کرده گاه
 بر طبقه از مردم مجتمعاً از یک دروان شهر در آیند و بر امولیس طلبه جویند درین هنگام که رستوس درین
 اندیشه بود رس از نزد فوستار بر سید و سخنان او را باز گفت فاستوس برای آنکه نوچار در کل تو
 کند و دختر زادگان خود را بشناسد همان صندوق را برداشته بشهر در آمد و با خدمت نوچار برده
 او را شاد کام ساخت و از اندیشه رستوس آگاهی فرمود آنگاه که مراجعت میکرد در دوازه پانان
 او را نام هنگام یافت پس قدم پیش گذاشته فاستوس را گرفته با آن صندوق فرمود امولیس بر دند و شاد
 صورت حال را از وی باز پرسید و گفت این صندوق را از کجا دریا فنی فاستوس صورت حال را بر
 رسانید و گفت اینک آن دو پسر در بیابان بشتر چرانی میشوند امولیس ساکت شد و او را مرض فرمود که از
 شهر بدر شود فاستوس این معنی را بفال میمون شده از دار الملک و آنجا بیرون آمد و با خدمت رستوس
 در مس شافت آنگاه رس بدرون شهر در آمده جمعی از مردم را برای شوزیدن بر امولیس یکت شد

در این کتاب از تاریخ انجیر

در این کتاب از تاریخ انجیر
 در این کتاب از تاریخ انجیر
 در این کتاب از تاریخ انجیر

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

چنانکه مردم دسته چند از غلب بر گرفته و بر سر چو بهانصب کرده افغان بر آوردند و بر پادشاه بهزا
گفتند و در وقت رمولس با مردم خویش شهر درآمد و عزم خانه پادشاه نموده با اهل رجال بد استو
تاختن کرد و در خانه امولیس را فرو گرفته در اندک زمانی غلبه یافت و او را گرفته تا تنگ بگذراند
و مردم شهر را از غوغا فرو نشاند آنگاه پدر ما در خود نویستار را تحت سلطنت بر نشاند چنانکه فقیر
در جای خود مذکور خواهد شد و ما در خود سیویار را از زحمت جس فارغ ساخت و با شاد هفت هم پیش
فرمود مدت سلطنت امولیس در این چهل و دو سال بود

۴۸۰۷

جلوس شکل در مملکت هندوستان چهار هزار و هشتصد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

شکل از آن پس که بر یکد از بر همین غلبه یافت چنانکه بدان اشاره رفت در مملکت هندوستان بدو ضعیف
پادشاهی ارتقا جست و صفا دید هند با سلطنت وی متفق شد و حکم او را گردن نهادند چون بر سر
خزروی متمکن شد شهر کهنوتی را که مشهور بجو راست بنیان فرمود و در رصانت و زرانت دیوار و برج
آن نیک بکشید چنانکه دو هزار سال دار الملک فرمانگد از آن مملکت بنگ بود در زمان دولت امیر
تیور کور کانی چنانکه در جای خود مذکور شد و در آن کشت و بجای آن بلده تا نده محل جلوس زمین داران
بنگ کشت علی ایچ شکل را آن مکان در سلطنت حاصل شد که صد هزار سوار و چهار صد هزار پیاده و چهار
هزار فیل در لشکر گاه او فراهم بود از نیروی بدان سر میرفت که با هیچ سلطان فرود تنی نکند و زرم کرد
بناشد و از پس کاس کی و گرفتاریهای وی چون کینه و تیر خوخواهی پدر کاشته داشت و همواره با افراسیاب
از در معاداب و مبارات بود و بچگاه غزیت هند نمیفرمود و جانب آن مهم محل میداشت و لشکر رستم
دستان نیز از پنجاب بر میگذاشت و قدم آنور تمیکنداشت لاجرم افراسیاب طبع در تخریب در دست
دکس نزد شکل فرستاد که هم اکنون یا از در اطاعت و انقیاد باش و خراج مملکت بجزرت فرست یا اعداد
سپاه کن و آماده هر گاه شوش شکل که سالها بر سر سلطنت خود را ایگانه میدید و روز طمن و ضرب خویش را میزد
میدانست بر بخت طاعت افراسیاب فرود کرد و فرستاده او را بجواری براند و سخنان ناپسوار دوست
گفت چون این خبر با افراسیاب رسید تحت غضب شد و پیران و سیه را که سپهسالار لشکر بود طلب فرمود و گفت
اینک لشکری چون سوره پنج فرابسم کرده بسوی هندوستان تا شن کن و غبار غمگین را با آب شمشیر
شکل را دست بسته بزمن آور و خراج چذین ساله را بدی جانب حل فرمای پران زمین خدمت بوسید
و دلیران سپاه را فراهم کرده با پنجاه هزار سوار و دلاور غزیت هندوستان فرمود این خبر چون در حضرت
شکل سرور من افتاد حکم داد تا سپاه هند جمع گشتند مردان کارزار تیغ و جوشن بر گرفتند و پیران قوی بیکل
آلات حرب بر بستند و با استقبال تمام با استقبال پران از دار الملکت بیرون شدند و همه جاملی مسافت و محاب
نموده و در حد و دیکال سا از معاتله و مقابله از کشت و دوشکرت برار با هم دوچار آمدند و در شبان روز از
طن و ضربت پانزده داشتند ترکان در آن روز گاه چندان پای افشردند که پنجاه هزار تن از دلیران هند را
تیغ بگذرانیدند تا از آن روی که لشکر هند پس فرادان بود از نقصان اینقدر مرد در یانی در ایشان پدیدار شد

جلد اول از کتاب اول تاریخ قیام

و از ترکان که بمسینر و هزارتن برکنده شسته بود بسیار نمودند و بحسب هم کار برایشان سخت شد و آثا بر بنیت دریا
و بجاقت با دید آمد پیران و دید که مردی دور اندیش بود عاقبت حال را معاینه کرد و فرمان داد لشکریان
انگ اندک از میدان حرب کنار گرفته خود را بکوستان بجاکه کشیدند و در شب قل شاخه متخس کشتند و مردان
هند را بعد روزه یا تخ ویتس از خود دور کرد و در پیران و سدر درین وقت صورت حال را کاشش داده
بدست پی تیزی بدرگاه افراسیاب کیل ساخت پادشاه ترکستان چون ازین حادثه آگاهی یافت بفرمود
لشکری انبوه گردشته یکصد هزار مرد مبار زار میان بر گردید و از شهر گنگ دز که در آن هنگام سکون
داشت خیمه بیدون زد و در غلی مساکک از سیر صبا و سرعت سار ه پشی گرفت و قتی رسید که
با جمیع زمین داران هند و مردان جنگ کرد و پیران را افزود داشت و کار بر ترکان بنایت تک بود
هم از گرو راه جنگ در انداخته و با شکل مصافی بزرگ در پوست از آن پس که زمین از خون دلیران کمن
شد و جمعی کشیر عرض تیغ و تیر آمد مردم بند ضعیف شده عان بدست هنریت دادند و افراسیاب از دنیا
ایشان همی بشافت و هر که بیافت همی بخت آنجا بلشکرا که باز گشت و اموال و ائعال و خیمه خراک و خیمه
بر گرفته بر لشکریان خویش قمت کرد پس از حال شکل جستجو نمود معلوم شد که در اراضی بنگ شهر کهنوسه
گرمیخته و از آنجا از نینب پناه ترک مجال در بنگ نیاد رده بنگ تمام خود را بکوستان تربت رسانید
افراسیاب حکم داد تا سپاه ترکان دست بید آورده مملکت بنگ را از گران تیر پی بسپروند
و هر که رایاقت قتل آوردند و هر چه دیدند بشارت بر گرفتند قری و قلاع و بلاد و امصار را از با خاک کیان
کردند آنجا راه کوستان تربت را پیش گرفته متوجه شکل شدند اینچرخ چون با پادشاه هند رسید سبیت
چنانش فرو گرفت که نه مجال فرار یافت و نه قوت درنگ داشت ناچار رسولی حرب زبان با سخن
بدرگاه افراسیاب فرستاد و معروض داشت که اگر پادشاه از خون این ستمد مسکین درگذردی توانی
بحضرت آیم و خاک آستان بوسم افراسیاب چون نام و نیاز شکل را بید از جرم او بگذشت و رسول او را
و بگونی کرده بیکو باز فرستاد آنجا شکل یعنی بر کف نهاده و کفنی بر کردن اکلند با خدمت افراسیاب
آمد و زاری و خراعت از حد بدر برد پادشاه ترکان بر وی بخشود و او را مورد نوازش پیکران فرمود
شکل بنایت شاد گشت و از افراسیاب درخواست نمود که پوسته ملازم رکاب باشد و از ملازمان
بیکو زد و طمس دی با اجابت مقرون افتاد آنجا افراسیاب پیش شکل را که بر بهت نام داشت طلب
فرمود و حکومت هند دستا ز ابادی گذاشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد شکل را ملازم رکاب
ساخته بوی ترکستان مراجعت کرد و همواره شکل از در عبودیت و عقیدت با افراسیاب میزیت
و همچنان روز میبرد تا در جنگ ترکان با سپاه ایران بدست رستم وستان نابو دگشت چنانکه عنقریب
صورت این واقعه در ذیل قصه کجسرد مرقوم شود و مدت پادشاهی شکل در هند وستان شصت و چهار سال بود

جلوس بنگ و انگ مملکت چین چار و پنجاه و شش و شان بعد از هبوط آدم بود

۴۸۸

و کبریا یک و انگ نام پادشاه دوازدهم است از دودان جو و انگ که در مملکت چین رایت فرمانروا

وقایع بعد از مہبوط آدم تا ہجرت

بازداشت

و قامت ارانی چین و ماہین وقت و خوار استخر ساخت آنگاہ کہ در سلطنت عظیم عظمت یافت مولات
 و مصافحت با افراسیاب ترک از کرد و زبیر کہ ہزار ہا سوار را با او بیرون توانست شد لاہرم
 رسولان رزم گفتار بہت و ہدایای بسیار بجزرت وی انفاذ فرمودہ مراتب صدق و صفای خود را
 مدد من رای پادشاہ ترکستان داشت و از جانب افراسیاب نیز با او مکاتب متفقانہ بر سید و شہ
 موالفت در میانہ چنان محکم شد کہ آن ہنگام کہ افراسیاب را با بخیر و جنگ بہ پوست نیک دانگ
 بنفس خود با لشکر فراوان تقسیم فرود ایرانیان دادہ نزدیک افراسیاب آمد و از وی رخصت یافتہ
 بچنگ ایرانیان شتافت و سپہسالاری لشکر خویش را با چنگش کہ یکی از پہلو انان چین بود تفویض فرمود
 و در روز رزم چندان بکوشید کہ بدست رستم دستان گرفتار شد مفضل ابن محل مقرب در ذیل قتل
 بخیر و مرقوم خواہد شد مقرر است کہ نیک دانگ را در سرداری خواتونی بود کہ نوئی نام داشت
 وقتی از شونت پادشاہ رنجیدہ خاطر گشت و بر خود فرض کرد کہ ہرگز جز تبرش روی بجانب شوہر نکند
 و لب نشین را بسگر خند باز نغزاید چندانکہ نیک دانگ از پی چارہ شد و در دل آن ماہیان را رکزد
 عاقبت چنان افتاد کہ در آن اراضی کوبی بس بلند بود کہ ہر گاہ لشکر یگانہ خواستی کہ بدان ناحیت در شد
 بر تیغ آنگوہ آتشی بزرگ بر می افروختند و در میان آبادانی دہل میگوشتند تا ہر کہ بانگ دہل شنید
 و فروغ آتش بیدید از حال آگاہ شدہ برای جنگ حاضر آمدی روزی پادشاہ بی انکہ دشمن بدانید
 لشکر برد فرمود تا بر قلہ آن جبل آتش افروختند و دہل نیز بگوشتند نوئی از پس آنگہ انہمینی یافت و بدست
 اینکار را حقیقی نیت سخت بر او شکست آمد و بی اختیار بچند پادشاہ خوشوقت شد و بشکرانہ عظیم
 عظیم کرد و بزرگان حضرت را بشراب خوشگوار و اسباب اہو و لعب کاہران فرمود مع تقصہ چون
 نیک دانگ در جنگ ایرانیان نابود شد فرزند او دانگ دانگ بجای او نشست چنانکہ مرقوم شود

جلسہ کنیہ و در مملکت ایران چہ ہزار و ہشتصد و سیزدہ سال بعد از مہبوط آدم بود

۴۸۱۳

بخیر و سپہر سیاوش بن کاوس است و لقب جمیون او مبارک بودہ شرح ولایت او را در ترکستان
 و آذربایجان اورا کیون گو در زبیران و تفویض امور سلطنت را با وی در ذیل قتل کیاوس مرقوم داشتیم
 علی الجملہ چون بر سریر پادشاہی استقر یافت کیورا از امرای لشکر خواند و درفش کاویانی را با طوس
 ارزانی داشت و در حضرت کاوس سوگند یاد کرد کہ تا کین پدرا از افراسیاب بچوید از پای نشیند
 و کمر برای قطع قطع ملک ترکستان بر میان بست و سخت یکصد و دہ تن از دودہ کیان را بسربسکی لشکر کرد
 و برین جملہ فرسیر بن کاوس را حکمران فرمود و ہفتاد تن از اولاد نو ذرا بخواہند و زرا بسب سپہسوار
 برایشان حاکم ساخت و ہفتاد و ہشت تن از اولاد کو در زایش خواند و بر آنجاخت کہ در ز خود خواند
 بود و ہشت دہ تن از اولاد کرد ہم را اختیار فرمودہ با گستم سپہ و صد سوار از اولاد میلاد را
 با کرکین گذاشت و کرازہ را ہفتاد و پنج تن کہ نیز از خویشان او بودند زیر دست فرمود و ہفتاد و ہشتاد
 داؤد و عرض سپاہ دادہ بر تمامت لشکر طوس را سپہسالار کرد و تمام دگیو و شیدوش و شمش و زکند و شاد

جلد اول از کتاب اول تاریخ اتیانج

و دیگر پهلوانان و سر بسنگان را ملازم رکاب او ساخت و با طوس گفت که این لشکرانوه را بر دست
باراضی توران عبور کن و جمع بلاد و امصار ترکستان را خراب کن و افراسیاب را بجایزانیان
گروه طوطی عقاب اهل فرمای اما دانسته باش که سیاوش را از دختر پسران و لب پیری است که فرود نام
دارد و جانار و زکار فرادان بروی گذشته است و نسب با سلاطین کیان رساند و در نیت که چون لشکر
پیکانه چندی که بداند و برسد اسب برانجیزد و جنگ در اندازد و بدست لشکران هلاک شود و لاجرم صواب
است که تو از کنار حسن دی عبور کنی و از قلعه او بیکسوی گذری آنگاه که بداند این جنگ و جوش برای خون
سیاوش است و من کار دار این لشکرم بخونخواهی پرور و خیر اندیشی برادر طبرک گاه خواهد شناخت و کین
پر از افراسیاب خواهد جست چون این سخنان بی پای رفت طوس زمین خدمت پوسیده از داور ملک
بر شد و آن پناه نامعد و در برابر داشته روی بجانب ترکستان نهاد و چون از اراضی تلج گذشته از
فرود و نشیمن او آنگهی یافت اما چون آب و علف در دیگر طرق اندک بود و راه قلعه با خضارت کبانه
غزارت میاه داشت طوس سخنان کجسرور او قوی نگذاشت و همان عزیمت بدان سوی معطوف فرمود
در کن رقله فرود بن سیاوش فرود آمد و چون پادشاه زاده از ورود لشکر پیکانه خبر یافت مواسسه
و حشر خود را بقلعه در برد و بروج آن حسن حصین را بردان خود سپرد و ایشان را با کما رخصت و حر است
باز داشت و خود با تاختار که یکی از پهلوانان روزگار بود از قلعه بیرون شتافته بر سران جبل که مشرف
بر لشکرگاه طوس بود نشست و بنظاره لشکران مشغول شد تا گاه چشم طوس بر تیغ گوه افتاد و دوتن را
دید که بید بانی مشغولند روی با بهرام کرده فرمود که زود شب بدین گوه بر شده سر ازین دوتن
برگیر و بنزد من آوریدمانا از جاسوسان لشکر افراسیاب باشد بهرام اسب برانگخت و بزحمت تمام بد
جبل شامخه بر آمده حال فرود را معلوم کرد و نسب او را دانسته باز شافت و صورت حال را بر عرض
طوس رسانید از آنجا که تندی طبع و خود رانی در جیت سپر نو زود و نیت بود برانگشت و با بهرام گفت
که من حکم دادم سرایش از این دمن حاضران اکنون افسانه طرازمی کنی و بجانب پهلوانان ایران نگریت
که یکتن بایت ناختم کند و سر این دیده بانان را از تن برگیر و بچکس از لشکران برین جبارت مبادرت
فرمود و بقتل برادر پادشاه خضارت خویش خواست لاجرم ریو که دام او طوس بود اسب بزود و بد
گوه شد که خون فرود بریزد و فرود تیزی او کشاد داد که پران از روی بگذشت و از اسب در افتاد و جان
پدا و جهان در چشم طوس تیره گشت و فرود نیز از اسب افتاد و خون ریور را با زوید ز اسب نیز
اسب باخت و از آن شربت که ریو نوش کرد و چشید و دیگر مجال در تک بر طوس ماند و خود اسب
برانگخت فرود از تاختار پرسش نمود که حال اینوار را باز گوی که چنین بچاپایبوی من شتابند است
تختا بر عرض رسانید که این طوس سپر نو زود است و پهلوانان این لشکرانیک سخن دام او و سپر خاشاک
فرود و دیگر باره گمانا زبزه کرد و تیری بر اسب طوس پرانید و در حال اسب جان بداد و طوس پایوه
ماند تا چار از گوه بزیر شد میان لشکر آمد بزرگان ایران این ذلت و سکت را با طوس رواند

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

میرود که در زمان سب بزمها زده و عزم نبرد فرمودیم از میان راه اسبش از تیر فرودنا بود گشت و ناچار
مراجعت نمود و دیگر مجال مدارا برین سپر کیونماند و اسب برانگخت چون نیز کوه را در نوشت هم فرود تیر
بزه کرده بر اسب او بزد که با همان زخم بزد پش از اسب در افتاد و بر خواسته از غایت خشم دامن گیر
استوار کرد و سپر بر سرده آورده پیاده راه را پایان برد و تیر فرود گفت که جای قرار نیست اینک پش
کیواست که از راه میرسد و ترا آن نیز نیست که با وی نبرد از مالی کنی دین سخن بود که پش بر رسید و تیغ کشید
باز عزم نختن اسب فرود در بخت و پادشاه زاده پیاده بقلعه کر سخت دور حسن را استوار کرد پش مراجعت
فرمود تا لشکریان اطراف قلعه را فرود گرفتند و فرود را محصور داشتند روز دیگر باز فرود از قلعه
بیرون شد و جنگ در انداخت از سوی رانم بمیدان وی رفت و او را از خمی منکر بزد ملازمتش
او را بقلعه برد و فرود در آن زخم برد و جیره مادر او بر سرش فرزند زار زار بگریست انگاه آنچه
در قلعه بود با آتش سوخت و خود را بر سر جبهه فرزند هلاک ساخت و کنیزکان که در قلعه بودند خود را از آتش
در انداختند و هلاک کردند تا ایرانیان بدیشان دست نیابند از پس این واقعه لشکر طوس بقلعه درآمد و پس از آن
سپاه آنحال را مٹا همه کردند و بخش فرود را از خاک بر گرفته هم با خاک سپردند و از قلعه زیر آمده متوجه
بلاد ترکستان گشتند و هر کس را از ترکان بیافتند بی پرسش بکشتند جزا فرسیاب شد که اینک لشکر کهنه
از راه بر رسید و یک نیمه اراضی ترکستان خراب کرد و پادشاه ترکان بچشم شده بلاش ترا که یکی از پهلوانان
در گاه بود با سپاهی نامعد و با استقبال طوس فرستاد و مادر کاسه رود با ایرانیان دو چار گشت و صف
بر راست پش کیو بفرموده طوس میدان شده بلاش ترا بخت و مردمش را منهدم ساخت از پس او
ترا و با انجوی از لشکر رسید او نیز بدست پش تباه گشت چون افراسیاب از حال گاه شد پیران
و یس را فرمود که درینکار اندیشه نیکو بایست صواب است که فوجی از لشکریان را اختیار کرده برای
شبیون بری و اینجاعت را پر اکنده سازی پیران بر حسب فرموده جمعی از مردان کار دیده را انتخاب
کرده غیبی بشکر گاه طوس تاخت و تیغ بر کشیده جمعی را عرضه دار و هلاک ساخت چنانکه مجال در نیک آری
سپاه طوس نماذنا چار بنیت گشته تا کاسه رود باز پس شدند و کار بر صنادید قوم صعب افتاد
لاجرم صورت حال را انکارش داده به ستیاری پسکی تیزی انفاذ حضرت کهنه و داشتند پادشاه
چون از حال سپاه و قتل برادر آگاه شد جهان در چشمش سپاه گشت و در حال فرمود تا خطی بعبیر برز
گذاشتند که سپهسالاری لشکر را بتوفیقین فرمودیم و کودر زار در خدمت تو و زیر و رای زن ستیم
اکنون بی توانی طوس را بند بر نمی و بسوی افرستی و خود نیز دافر سیاب از پنج در نیک و شتاب سخت
فوزی چون این فرمان با فرسیه زبردند بر حسب حکم پادشاه طوس را با سلاسل را اغلال بجزرت
فرستاد چون او را به پیشگاه حاضر کردند کهنه روی با وی کرد و گفت ای سپر نو در سخت دیوانه بوده بخت
ببین من تا خستی و برادر مرا عرضه دار و هلاک ساختی انگاه در هر کجا میان بکار جام و باد بستی
و از دشمن حاصل نشستی تا ترکان دست یافته بشبیون شامه نام ایرانیان را به نیک آوردند و حرکت

جلد اول از کتاب اول تاریخ تواریخ

شیب و نسب منوچهره قدر خواه بودی سده از قنطیج کز قنطیج هم اکنون بنه از برای تو سزاوار تر از
پند است این کجفت و فرمان داد تا او را از نهر بریناوند و در زندان جای داد تا از آن سوی چون فرزند
سپه لار کشت و کار سپاه را بنظام کرد و تمام کور در زاپش طلیده و کفت هم اکنون بتاب و بشکرگاه
ترکان شده از من با پیران و سیه بکوی که شب چون کار مردان جنگ نباشد و شایم از نام و سنگ گزود
بدین کار ناخوب آهنگ کردید و مردان ما را با مردی پر اکند و ساخته اگر اکنون رخا و سه
تا یکجا مردان جانبین از جنگ دست کشیده دارند و با باشد پس از نیتت هم روز کار بزد آید و مرد
از مرد پدید کرد و در نام بر نشسته بنزد پیران و سیه آمد و سخنان فریبرز را از پای تا سر باز کفت پیران
چون مردی دور اندیش بود و متمس او را با جایت مقرون داشت و تمام را با اسب و خلت خست
انصراف داد تا بنزد فریبرز مراجعت فرمود و مردم از طرفین آسوده بغض و نند چون این نیت
بیان آمد و روز میدان فرار سید فریبرز کار لشکر را باز آورد و در زنگاه شده صف راست
کرد و کوی کور زرد اشکش و لاورد و دیگر پهلوانان از زمین و بیار با ستاوند و از طرف ترکان نیز صف کشید
و تاک و فرسید و در که دو و نهنک جنگ بود و ناسب بر آن کجستند و بسوی فریبرز تا ختن کردند و هر که با ایشان
در آویخت خوش بر خیتند تا کار بر فریبرز ننگ شد و ناچار بهزیت کشت و سپاه ایران تا ب معایت
نیارده پشت با جنگ و او نذ و جمعی کشید دست ترکان نابود کشتند کور ز نیز بدان شد که فریبرز
بر قرار اختیار کند و سخنان از جنگ بر تافت چون کیو این حال بدید بر سر راه وی آمد و کفت این
مردن نیز و بهتر است که درین جنگ بگو شیم تا جان دهیم و اگر تمام رفته را باز آوریم کرازه و کسرم
نیز درین سخن با کیو نهدست و همه استان شدند تا کور ز در جنگ کجیت شد و پای سخت کرد و مع انصاف هر دو
لشکر مردان بگو شید نذ و تیغ در هم نهادند چند آنکه از طرف ترکان سیصد تن از خویشان افراشیان
با جمعی کثیر از لشکر بایان مقتول کشت و از ایرانیان هشتاد تن از ستمگادوس بنجاک در افتاد و از آنجا
کودرز و اولاد کیو نیز مردم بسیار عرضه دمار و هلاک کشت و از آنجوه سپاه یک نیمه تبا شد لاجرم
شکست مرا ایرانیان را افتاد تا از میدان جنگ بهزیت شده بر تیغ کوهی پناه بستند و بدانجا محصور گشتند
و پس از روزی چند بسوی ایران راه سپرده بدرگاه شاه آمدند کجخبر و ازین حادثه در غضب شد
و بر اینجاعت خشم گرفته ایشان را بارنداد پهلوانان سپاه نیز بمجل و شرمسار آمدند و از پی چاره جوئی
بنزد یک رستم شده آغاز ضراحت کردند و او را برای شفاعت بر آن کجشد و طوس نووز نیز پیوست
رسید و رسایل رستم زرد را شفیع گناه ساخت آنجا پور و استان بجزرت پادشاه آمد پس از قبل
و پیشم نده سینه خواستار شد که ملک ایران از جرم پهلوانان در گذرد و ایشان را منظور نظر
عطوفت دارد و کجخبر و نظر بسحق پور و استان متمس او را با جایت مقرون داشت و گناه ایشان را
نا دیده انگاشت و کس فرستاده طوس را از مجلس بر آورد و او را با پهلوانان بدرگاه طلبید
چون طوس بجزرت پادشاه حاضر شد روی مسکنت بر خاک بسود و عرض کرد که من ازین شرمسار

شکست ایرانیان

دقایق بعد از سهو طراد هم تا بجزرت

بیرون توأم آمدیم آنیکو جان عزیز را بر سهو اینکار گنم و هم اکنون از پهای نشینم تا کین سیاهوش از افراسیاب
 نخواهم کخیزد بر ریش سفید او بخشایش آورد و او را اینک بنواخت و بخلعت شامانه و تشریف کخانه
 امید وارساخت انگاه فرمود تا لشکر فراهم شد کار جنگ را سازگنند دیگر با سبها لاری را
 با طوس گذاشت و او را بجنگ افراسیاب مامور فرمود و طوس کوس حمل بگفت و راه زرگستان
 پیش گرفت چون ایخربا ملک ترکان برودند حکم داد تا پیران و یه لشکری در خور جنگ برداشته باقبال
 ایشان شتابنده شود پیران بحسب فرموده افراسیاب سپاهی نامحسور کرد که در ده بسوی طوس
 شتاب نمود و همه جا تجسس تمام طی مسافت نموده در اراضی طخ رستان سر راه بر لشکر ایران بگفت
 وصف برکشید از بیزوی نیز طوس بفرمود تا کوس جنگ کوفتند و کار جنگ راست کرد و ندود
 لشکر کین تو ز در هم در افتادند و تیغ در هم نهادند از باداد تا شامگاه از یکدیگر کهای کشتند و خاک باخون
 همی اغشته هم عاقبت کار برابر ایران صعب شد و سگت با سپاه طوس راه یافت لا جرم پست بگفت
 داده بکی برز میت شدند و تا کوه همدون در هیچ جا قرار نگرفتند و پیران نیز با مردان خویش از نیال
 ایشان همی تاخت و هر کرا بیافت بخت ایران بر قلعه جبل همدون بر آمده محسور گشتند و در حفظ
 و مراست خویش مشغول شدند پیران چون دید که دست بدیشان ندارد حکم داد که راه آب و هلف
 بر لشکر ایران قطع کنند تا ناچار شده بمیدان جنگ در آیند چون پهلو انان ایران چنان دیدند لا بد باز
 بر دگر دند و پشرن کبوه فرآوردید و شش اسب بر اینکجه و لشکر را از کوه بزرگ آوردند و دیگر با
 جنگ صعب گشت چهار شب از روز از باداد تا یکاه جهان از که و سواران سیاه بود و کار از طرفین
 بخو زیزی همی رفت تا از ایران کرد و همی عظیم گشته و سخت چنان کشتند و در کوه همدون محسور ماندند
 و طوس نودر صورت حال را در نامه نگارش داد و بدستاری رسولی سبک خیز بر رگاه کخیزد و فرستاد
 و پادشاه چون از حال آگاه گشت کس فرستاده رستم دستا ز ابد رگاه طلب فرمود و پور رستان
 چون از واقعه خبر یافت با شتاب برق و باد بحضرت کخیزد و شافت درینوقت فریر ز رستم را بر اینخت
 که فرنگین را برای وی خواستاری کند و نکاح او را از کخیزد اجازت ستاند تهن رجب تمای فریر ز
 بحضرت پادشاه آمد و مستول او را مسدود من داشت و از کخیزد دستوری یافته فرنگین را با بجا از نکاح
 فریر ز دور آورد و انگاه سار سپاه کرده با عانت ایرانیان از خدمت کخیزد و بدر شد تا از انستو
 چون خبر فتح پیران را با افراسیاب بردند یک شاد خاطر گشت و بدان سر شد که بجای رها گشت ایران را
 بر باد دهد و از اندیشه کخیزد و فایع نشیند تحت نامه بزد و یک و انکت کت چمن فرستاد که شرح
 حال مرقوم شد و از ویادری حبت پادشاه چمن خود با لشکر فرادان بر نشست و با خدمت افراسیاب
 پیوسته زوزی چند ببادی و میک رسیدن بگذاشت و از آنجا بسوی کوه همدون تا قده با لشکر پیران
 پیش گشت و همچنان شکل کک بند رستان را که شرح حالش نگاشته آمد با لشکری بزرگ لشکر گاه پیران
 کین ساخت و کاموس و لشکرس را فرمان داد تا با سپاه خویش از شهر گش بدان ناحیت تاختند و از

اینکه از کس که در این جنگ کشته شد
 و در این جنگ کشته شد
 و در این جنگ کشته شد

اینکه از کس که در این جنگ کشته شد

جلد اول از کتاب اول تاریخ ایران

ارض مقابل حدود و راه اندر ترمردان جنگ نیزد پیران شدند چند آنکه از کران تا کران
و مرکب گشت پیران عظیم شاد گشت در بیوتت کاموس که در روز جنگ پس از جنگ تنی نکر و س
با پیران گشت که با دشمن مدارا مواسا کردن از پنج مزم بعید است لاجرم فردا چون آفتاب بر آید پای
جنگ در انداخت و یکبار ایرانیا را از میان بر گرفت پیران و سپه او را تخمین فرمود و بران شد
که فردا با او جنگ در آنکند تا از آنسوی ایرانیا خود را در معرض هلاک و مار میزدند و از جا
عزیز نا امید بودند درین هنگام فریریز که مشر و سپاه ایران بود با عدوی کشیر از کر در راه رسید
و مرده رسیدن رستم را برسانید و لیران ایران سخت شادمان شدند تا طلوس نوذر که سپهسالار لشکر
بود با خود اندیشید که بدین خواری در تیغ کوه بسته بودن و بدینگونه مقهور و محصور نشستن از قانون
جرات و جلالت پر دست و چون تهن در رسد اینجا مشام کند مار امکاتی در نزد او نخواهد
بود بهتر آنست که فردا صبحگاه قبل از رسیدن رستم سپاه جنگی ساز کنیم و مردانه بکوشیم باشد که بتقوم
چیره شویم و نام رفته باز آریم چون بزرگان سپاه را از اندیشه خود آگاه ساخت ایشان ازین
حکم سر بر تافتند و گفتند رستم دستان بدین صرگاه حاضر نشود طریق رزم سپه پون آبروی خویش بر دست
دانا از آنسوی چون پیران معلوم کرد که فریریز با کروی از لشکر یان بیاد روی ایرانیا رسید و با
خویش گفت چند آنکه سپه دستان درین مصاف باشد کار بر اداست و از رسیدن فریریز در
او پیش باک نیست این بجنگت و از با داد حکم داد تا صفهای جنگت راست کردند و کاموس اسب
بر آنجنگت در پیش روی سپاه ترکان بایستاد و مرد میدان طلب داشت و از دلیران ایران نیز
جمعی کشیر میدان شدند و جنگ در پوستند در آن کیر و دار کاموس با کیو و طلوس دوچار شد و با هر دو تن
سخت بکوشید چنانکه غلبه از هیچ طرف نبود مع انقضه آنروز نیز جنگ کردند تا آفتاب فرود شد و بر دو
لشکر بکن خویش باز شد و نیشب رستم دستان با سپاه خویش از راه رسید و بزرگان ایران او را
استقبال کردند چون چشم سپهسالاران بر رستم افتاد از زار زار بگریستند و بر گشتگان خود نوحه بزرگت آغاز
کردند اگر چند رستم غمی شد لکن ایشانرا غمگساری کرد و گفت غمگین مباشید که زود باشد که آب رفته جو
باز آید مردم با سخن تهن آسوده گشتند و انشب را خوش بخت چون آفتاب برآمد باز ساز جنگ هر از گشت
و از طرف ترکان نیک و آنک جنگ چپن بر پهل سوار شده در عقب لشکر بایستاد و پیران و یارانش
و میره بر آراست و کاموس چون شیر طمعه دیده بر اسب نشست از میزوی رستم با ایرانیا گفت
یک امر و زکار جنگت را با زید و امثال خویش گذارید که از کوفتگی راه بدر شوم و درخش من نیز
از خستگی تندرست شود فردا کار جنگ با من خواهد رفت این بجنگت و بر تله که مشرف بر هم گاه بود
نشست ایرانیا صف راست کردند و جنگت در پوست از طرف ترکان لشکروس که بر دسه
مشترب بود و میدان آمد و همس آه و رطلب کرد از میزوی رستم اسب بزود بیدان شده با آنها
لشکروس از جای جنبش کرده با رستم محو بر و رستم دستان بازوی خود زدید که جنگت لشکروس با

رسیدن رستم
بایست سپاه

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

لاجرم عنان بر تافت و بشکرگاه خویش گریخت رستم زال چون حال رنایم بدید در خشم شد و چون شیر خیمکن بخواست و دو چوبه تیر و کمانی برداشته پیاده میدان آمد خدنگی بر اسب انگبوس بز و تادریا برد و با تیر انگبوس را بجست و از میدان بازگشت پادشاه چمن از دلیری آن پیاده و انگونه رزم میکند حیران ماند و کس فرستاد تا جسد انگبوس را بر گرفتند و تیر از وی بیرون کشیدند چون فلک دانگ و بزرگان سپاه بدان تیر که بشا پیرزه بود گریستند سخت پیمانک شدند و پیران ویسه گفت این تیر جز از کمان رستم نتواند بود اگر او بدین رزمگاه ناخته باشد هیچکس را با او مجال جنگ نیست کاموس گفت چند از رستم در بیم خواهی بود فردا که پیران پیاده رستم باشد سر از تنش برگیرم و روز دیگر که صفا کشیده گشت کاموس بمیدان آمد و کین از مردان ایران را بجست از پس او رستم بن جنگ بر کاموس تکت کرد و او را به نیروی کند که گشتان گشتان میان سپاه آورد تا مردم ایران تنش را با تیغ چاک چاک کردند و فلک دانگ چون اینحال مشاهده کرد چکش که یکی از پهلوانان نزد آزمای چمن بود پیش طلبید و نیز در رستم را با او حوالت داشت چکش اسب برانخت و در بزرگ رستم بجنب شد متهم چون از دمای خشناک محله بدو برود چون چشم چکش بر دیدار رستم افتاد همانا فلک الموت را معاینه کرد و دیگر مجال در نیک نذید عنان بر تافت تا از پیش بدر رود رستم رخس بر جهان دو بدو رسید و دست فرا برده دم اسبش را گرفت و بر آورد و بر زمین کوفت بد انسان که جان از مردوم کب بر شد آنگاه سر چکش را نیز از بدن دور کرد ازین رزم آزمایه نیب بزرگ در دل ترکان فاد و عظیم تر رسید پیران ویسه با هومان گفت همانا این جز رستم دستان نیست و ازین پس روزگار ما تباهاست هم اکنون بنزد او شتاب کن گم نام او را با زوانی داکر رستم دستانست چاره دیگر باید اندیشید هومان بنزدیک تهن آمده او را سلامت سلام داد و نام ویسه او را پرسش فرمود رستم گفت نام مراد انستن برای تو چه سود بود اگر خواهی دست ازین رزم باز دارم قاتان سیادش را دست بسته بسوی من فرست تا بنجون سیادش ایشانرا مقول سازم هومان گفت ایشان که آمدن تهن فرمود سخت کرسیو ز برادر افراسیاب است و دیگر گروی زن و در گشته ویسه هومان دلناتک و فرسید و رود کلها و نسیتهن چون هومان از میانه نام خود را بشنید بر خود برزید و خویش را از تهن مخفی داشت آنگاه رستم با او گفت پیران ویسه از میانه نیکو نگارده است و دل کینر و را از خود شاد داشته اکنون بر دو او را بنزد من فرست تا با او سخن چند بگویم هومان خلاصی خود را غوزی عظیم شده بی توانی مراجعت کرده بنزد پیران آمد و معروض داشت که کمان دارم این پهلوان رستم دستان باشد و هر کین او باد و دمان ویسه است و قاتان سیادش را طلب کند و برادر افراسیاب را دست بسته خواهد جز با تو بچکش از در مهر ندیدم اینک تر طلب کرده هم اکنون بشتاب باشد که او را با زوانی پیران اسب باخت و بنزدیکت رستم آمده پهلوان را نیت فرمود و سخت نام او را پرسش نمود چون رستم نام خویش را آشکار کرد پیران بی توانست

بسیار

بسیار

بسیار